

نقد و تحقیق

□ میرزا آقاخان کرمانی و محاکمات قاریخی

(یادداشتی درباره‌ی کتاب «آیینی سکندری» نوشته‌ی میرزا آقاخان کرمانی، و نقل پاره‌هایی از آن).

□ نسیم شمال

(نقدی بر نوشته‌ی از دکتر (۱) محمد اسماعیل رضوانی، استاد دانشگاه تهران (۱) درباره‌ی روزنامه‌ی نسیم شمال).

□ نخستین تجلیات نهضت کارگری در ایران

(آگاهی‌هایی درباره‌ی رشد صنعتی ایران در آغاز سده‌ی بیستم میلادی، و تشکیل کانونهای کارگری و کوششهای گروهی کارگران جهت تحصیل حقوق جمعی خود).

□ حاشیه‌ها:

معا (درباره‌ی نویسندگان مجهول الهویه ۱).

ناخنك (درباره‌ی دزدی و قیحانه‌ی نوشته‌های دیگران).

جوابیه (در اثبات عدم صداقت گردانندگان «راهنمای کتاب»).

روزنامه (درباره‌ی بی‌پرنسپبی روزنامه‌چیه‌ای کیهانی).

رحیم رضانقی

دفتر چهارم



انتشارات سحر

۸۰ روپيا

نقد و تحقیق

(تاریخ و فرهنگ ایران)

ویران چهارم

اسکن شد

برجیم رضایف



- ☐ نقد و تحقیق (دفتر چهارم)
- ☐ رحیم رضا زاده ی ملک
- ☐ انتشارات سحر، شاهرضا، مقابل دانشگاه تهران
- ☐ چاپ اول ۱۳۵۷

یادداشت

من این را نيك میدانم که چون
دروغزنی و غرضورزی و بیدانسی
مدعیان را آشکارا کنی، نه تنها ایشان
را خوش نخواهد آمد، بل، دیورشك
و کینه‌شان را برخواهد انگیزد.
دور نیست که در این میان آسیبی نیز به
تو برسانند.

اینان ، جهان را سخت کوچک
میبینند و تاریخ عالم را از روز تولد
خود به حساب می‌آورند و خواننده‌ی
نوشته‌هاشان را گول و عامیتر از خود
میبندارند. اگر میدانستند که جهان
هستی وسعتی عظیم دارد و تاریخ عالم
بسیار چو ما را به خود دیده است و
بسیارند کسانی که چشمانی باز و مترصد
دارند، شاید درمی‌یافتند که آخر الامر،

تاریخ ، این آینه‌ی همه‌ی هستی ،
روزی طشتشان را از سر بام فرو خواهد
انداخت و بسا به خود می‌آمدند و
برای فردای فرزندانشان سرافکنندگی
بارنمی‌آوردند.

من، آنچنان خام نیستم که دریافت
های خود را - گرچه هیچ نکته‌ی از
از آن بی‌سند و مدرک نباشد - داوری
تاریخ پندارم. بل، بر آنم که دریافت
من - در هر مورد - برگی از پرونده‌ی
است که به محکمه‌ی تاریخ عرضه
خواهد شد. از آن داستان چه کسی
روسفید درخواهد آمد؟

توده، داور راستین ، پاسخ این
سوال را میداند.

رحیم رضا زاده‌ی ملک

تهران - مهرماه ۱۳۵۷

نقار

«در چنین زمانی که فقط سال مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و
جهالت: اختیار ممتحن و خوار، اشرار ممکن و درکار. کریم فاضل تافته‌ی دام
محنت، لثیم جاهل یافته‌ی کام نعمت. هر آزادی یزادی، هر رادی مردودی.
هر نسیمی بینصیبی، هر حسبی نه درحسابی. هر داهشی قرین داهیه‌یی، هر محدثی
رهین حادثه‌یی. هر عاقلی اسیر عاقله‌یی، هر کاملی مبتلا به نازله‌یی. هر عزیزی
تابع هر ذلیلی به اضطرار، هر باتمیزی در دست هر فرومایه‌یی گرفتار».

علاء الدین عظاملك جوینی - تاریخ جهانگشای

میرزا آقاخان کرمانی و محاکمات تاریخی

از جمله تصنیفات و تألیفات که به «میرزا عبدالحسین خان بردسیری» نام آور به «میرزا آقاخان کرمانی» منسوب است، کتابی است در تاریخ ایران به نام «آینه‌ی سکندری».

این کتاب در حول و حوش انقلاب مشروطه‌ی ایران، به دستور میرزا محمودخان علاء الملک و به دستکاری میرزا جهانگیرخان شیرازی (صوراسرافیل) و میرزا زین العابدین مترجم الملک و میرزا حسن خان تفرشی منطلق الملک، به چاپ رسیده است.^۱

§ ۱) در یادداشتی، در آغاز نسخه‌ی چاپی کتاب، آمده است:

«هو الله تعالى»

در زمان سعادت توأمان، میمنت اقتران، خسرو عدالت گستر و شهریار عادل باذل رعیت پرور، خداوند نعم، ماحی جور و ستم، سلطان معالی هم «سلطان مظفرالدین شاه قاجار» خلدالله ملکه و دولته، بر حسب فرمایش یگانه دستور معظم و وزیر معارف پرور مفخم، جناب

مستطاب اجل اکرم افخم عالی، آقای علاء الملك وزیر علوم و معارف
دولت علیه ایران دامت افاداته و افاضاته، به سعی و اهتمام این
بندهی درگاه دولتشواه، زین العابدین مترجم الملك به طبع رسید.
مورخه‌ی شهر شعبان المعظم سنه‌ی ۱۳۲۴ هجری، مطابق با ماه اکتبر
سال ۱۹۰۶ میلادی».

§ ۲) صفحه‌ی عنوان نسخه‌ی چاپی چنین است:

هو الخیر

آیین‌ی سکندری

(تاریخ ایران)

«جلد اول»

از زمان ما قبل تاریخ تا رحلت

حضرت ختمی مرتبت ص

— ۰ —

اخطار

به واسطه‌ی اشتباه کاتب در اسامی رجال و بلاد و امکنه و لغات و سالهای
تواریخ به قلم جناب جلال‌تآب آقامیرزا جهانگیرخان شیرازی دام‌افضاله
تصحیح شد و اسامی و لغات خارجه‌ی آن مجدداً به فرانسه نگارش یافت.

§ ۳) و در پایان نسخه‌ی چاپی، این یادداشت آمده است:

«الحمد لله به توفیقات سبحانی و تأییدات حضرت یزدانی، در مقابل
قضایا و حوادث عظیمه و عوایق و موانع منهوسه‌ی جسمه که در ظرف سه سال
متوالیاً اسباب تعویق و تعطیل طبع این کتاب شد، جناب جلال‌تآب و معارف
آداب، میرزا حسنخان تفرشی ملقب به منطق‌الملك ... زحمات فوق‌العاده در
تصحیح و تنقیح اغلاط فوق‌العاده‌ی این کتاب که کتاب بی‌سواد، هنگام استساخ
نوشته بوده، کشیده و این‌خاتمه [که بعد به‌چندی و چونی آن خواهیم رسید.
ر.م.] را تألیف فرموده، و جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای میرزا محمود

خان علاء الملك... متحمل مصارف طبع این کتاب- که به منزله‌ی شجره نامه‌ی این ملت نجیب است- گردیده، همگنان را ممنون خود فرمود... ایدالله بنصره، فی ۱۹ ذیحجه الحرام ۱۳۲۶».

§ ۴) در اثنای کتاب، آنجا که نویسنده‌ی کتاب، فترات تاریخ ایران را می‌شمارد و بر آنها تأسف می‌خورد، همان منطق الملك (در حاشیه‌ی صفحه‌های ۳۶۸-۳۷۰) مینویسد:

«در این تاریخ که هزار و سیصد و بیست و هفت هجری است، مشغول تصحیح و طبع این کتاب بودم و تأسفات مرحوم آقاخان- صاحب کتاب- را که از اشخاص اولیه‌ی وطنپرست غیور ایران بوده ملاحظه می‌کردم، متأسفانه گفتم: کاش بودی و میدیدی که مثل ادوار ماضیه‌ی مذکوره، چگونه این ملت سر از خواب غفلت برداشته... منطق الملك»^۲.

§ ۵) دیباچه‌ی کتاب (صفحه‌های ۸-۱۱) چنین است:

«در سال هزار و سیصد و هفت هجری که حقیر کتابی در ادبیات فارسی، موسوم به «آیین سخنوری» ساخته و پرداخته بودم، و بر یکی از بزرگان عرضه نمودم، پس از تمجید و تحسین بسیار، فرمودند: «بسیار خوب. ولی ما امروز مهمتر و لازمتر از لیتراتور Literature چیزی دیگر لازم داریم و آن هیستوار Histoire یعنی تاریخ است. اما نه تاریخی که در مشرق معمول و متداول است، به‌طوری که خوانندگان را مقصودی از آن جز استماع قصه و افسانه و مجرد گذراندن وقت، و نویسنده را نیز منظوری غیر از ریشخند و خوشآمدگویی و بیهوده سرایی نمیباشد. بلکه تاریخی حقیقی که مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس‌الامری بود تا سائق غیرت و محرك ترقی و موجب تربیت ملت بتواند شد و خواننده به مطالعه‌ی صفحات آن، خود را از عالم غفلت و عرصه‌ی بیخبران بالاتر بیاورد». لاجرم، طرح نوشتن و تألیف این کتاب [را] ریختم. پس از ترتیب اوراقی چند، پاره‌یی عوائق و موانع پیش آمد، و تا سال گذشته، فرصتی از برای اتمام این کتاب اختلاس کردن نتوانستم، و به

واسطه‌ی تراکم اشغال، فراغت و جمعیت مطلوبیم حاصل نشد. سال گذشته جزم عزم بر اتمام آن کردم و کمره‌مت بر میان بستم و از پای نشستم تا اینکه مجموع این فقرات را از کتب متفرقه جمع آورده، در صورت اختصار، به رشته‌ی تحریر کشیدم. اینک جلد محتوی بر احوال قرون اولی سمت اتمام پذیرفت و از خداوند اتمام و اکمال دو جلد دیگر را خواهانم. انه قریب مجیب. و به مناسبت «آیین سخنوری»، این کتاب را نام نهادم «آیین‌ی سکندری» تا بر توعرضه دارد احوال ملک دارا...

و مجموع سه جلد این کتاب مشتمل است بر يك ديپاچه و دوازده گفتار و يك خاتمه. والله ولي التوفيق:

مقدمه‌ی کتاب. در فواید تاریخ و بیان ماهیت این علم و نتیجه‌ی حکمت تاریخیه.

گفتار نخستین. احوال آبادیان و پیشدادیان و ایام فترت و عصر پهلوانی.

گفتار دومین. احوال طبقه‌ی کیان در مدی و پارس و دوره‌ی استعلاء و انحطاط.

گفتار سومین. احوال اسکندر و سلوکید و اشکانیان.

گفتار چهارمین. احوال ساسانیان و انقراض ایشان به واسطه‌ی عرب.

گفتار پنجمین. احوال پیغمبر ختمی مآب ص و خلفای راشدین.

گفتار ششمین. احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و ملاحده و فاطمیه.

گفتار هفتمین. احوال آل لیث و بویه و آل سامان و آل ناصر و دیالمه.

گفتار هشتمین. احوال سلجوقیان و خوارزمیان و اتابکان و ظهور صفویه

در ایران.

گفتار نهمین. احوال چنگیزخان و استیلای مغول و تیموریان و سربداران

و چوپانیان.

گفتار دهمین. احوال سلاطین صفویه و چگونگی جنگ حیدر-نعمتی و

استیلای افغانه.

گفتار یازدهمین. احوال افشاریه و زندیه و فترات ایران و احوال

گردان.

گفتار دوازدهمین. احوال سلاطین قاجاریه و ظهور شیخیه و بایه و دجالها .

خاتمه . در عادات و اخلاق و آداب ایران و موجبات ویرانی آن مملکت» .

§ ۶) در سبب تألیف کتاب (صفحه‌های ۲۲-۲۳) آمده است:

«روزی بندگان جناب مستطاب اشرف ، سیدالوزراءالعظام ، شاهزاده‌ی حقیقی، آدم عمومی جهان، ناظم خصوصی ایران، که بالذات منظوری جز اصلاح هیأت حاضره‌ی ایران و بالاصاله مقصودی غیر تجدیدشوکت و اعاده‌ی حیات اهالی آن سامان ندارند، از این بنده خواستند که تاریخی چنانچه باید و شاید ساده و سدید، مختصر و مفید، برای ایران نوشته، در هر عصر دلایل ترقی و تنزل، و موجبات سعادت و انحطاط این ملت قدیم محترم را، به براهین تاریخیه و انمود کرده، به علل ظهور هر شوکت و اسباب ضعف هر قوت ضمناً اشاره شود، و در پایان احوال دولت ابد مدت قاجاریه را که بیت‌القصیده و دره‌الاکلیل این کتاب است مفصلاً نگاشته، از احوال وزرای آن دولت نیز به وجهی فروگذار نکنیم.

و خاتمه‌ی آن را به نام نامی اعلیحضرت شهریار گیتی‌ستان و ترقیاتی که در این مدت از برای ایران حاصل شده، و خدمات نمایانی که حضرت صدارت عظمی به جهت ابقای دولت قاجاریه و احیای ملت ایران نموده مسکی‌الختم سازم .

و همه‌جا، از مداهنه و دروغ، و کذب و افترا و بهتان برکنار بوده باشم، تا در آتی از برای خوانندگان غیرتی و از بهر آینه‌دگان عبرتی از مطالعه‌ی آن پدید آید، و شاهد حقیقت از چهره‌ی مقصود برقع‌گشاید. لعل‌الله يحدث بعد ذلك امراً. هر چند من بنده را با قلت مؤنت و بضاعت مزجاة و ضعف نفس، قوه‌ی قبول چنین امر خطیری نبود، ولی چون عزم آن حضرت را بر این مقصود مقدس راسخ دیدم، و در این باب از بنده هر گونه معاونت مادی و معنوی فرمودند، امثالاً لامره‌العالی، کره‌مت بر میان بسته، از کتب فرنگی و ایرانی، و استماع ازین و آن، قدری وافی به دست آورده، در این صحیفه

درج و برخی از عمر گرانمایه بر آن خرج نمودم. درواقع اثر نجات قدسیه
آن جناب است که بنده را به چنین مقصود بزرگ رهنماشد، و گرنه «من کجا و
هوس لاله به دستار زدن». بلی:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش.

§ ۷) مؤلف آیینیهی سکندری، در پایان گفتار چهارمین
(صفحه‌های ۵۷۹-۵۸۰) مینویسد:

«در نگارش این تاریخ، بسیاری از مردمان دانشمند و بزرگ، حقیر
را معاونت نمودند و معلومات مفیده دادند از آثار عتیقه و تواریخ صحیحه
و غیره.

از آنجمله، جناب سماحت‌آب، فیلسوف اجل، استادنا العلامة سید جمال الدین
دام افادته العالیه و جناب فضایل مآب افضل المستشرقین موسیو هویار ترجمان‌اول
سفارت فرانسه، و سعادت مآب خلیل یک افندی ادهم پاشا زاده... و غیر از
حضرت سید بزرگوار که استاد کل و همگان بردانش و بزرگی ایشان متفق،
سایر این ذوات عظام اگرچه به شاگردی بنده مفتخرند، اما فقط استادی بنده
برایشان از جهت ادبیات پارسی و پاره‌یی معلومات شرقی است، دیگر از سایر جهات
بنده باید سالها شاگردی هریکی را بکنم».

نسخه‌ی چاپی آیینیهی سکندری شامل پنج گفتار (گفتار نخستین
تا گفتار پنجمین) از دوازده گفتار کتاب را شامل است و خاتمه‌یی دارد
(صفحه‌های ۶۲۶-۶۳۶) که چنانکه از یادداشت پایان کتاب (فقره‌ی ۳) که
نقل شد برمیآید، نوشته‌ی میرزا حسن خان تفرشی منطق‌الملک است.



در تمام تکه‌هایی که از متن آیینیهی سکندری نقل شد، نویسنده‌ی
آن، به نام خود تصریح نمیکند و فقط مصحح آن- منطق‌الملک - چنانکه

گذشت (فقره‌ی ۴)، نویسنده‌ی کتاب را «مرحوم آقاخان» معرفی می‌کند. از این بابت ممکن است شبهه‌یی در مورد انتساب این کتاب به میرزا آقاخان کرمانی حاصل شود، ولی در اینکه میرزا آقاخان کرمانی مؤلف این کتاب است باید بیگمان بود. چه از متن کتاب پیداست که مؤلف در عثمانی در جرگه‌ی یاران سید جمال‌الدین اسدآبادی بوده (فقره‌ی ۷) و ما در میان ایرانیانی که در عثمانی همجرگه‌ی سید جمال‌الدین اسدآبادی بودند کسی را جز میرزا آقاخان کرمانی نمی‌شناسیم که در بند تاریخ ایران بوده و فلسفه‌ی تاریخ را آنچنان عمیق درک کرده و در به کار گرفتن عملی آن، آنچنان مصر باشد. جزاینها، میرزا آقاخان کرمانی در نامه‌یی که برای میرزا ملکم خان فرستاده مینویسد:

«... تاریخ ایران که سابقاً وعده فرمودید، نرسید. مقصود این است که یکی از کتب مطبوعه‌ی آخرین تاریخ ایران باشد، از ابتدای سلاطین پیشدادی تا یومنا هذا، و چندان مختصر هم نباشد. دیگر حضرت عالی بهتر میدانید. حقیر تا زمان سلجوقیه‌ی آن کتاب را نوشته‌ام. حضرت شیخ [سید جمال‌الدین اسدآبادی] میفرمایند ناقص است و چنین کتابی لازم [است] تا اکمال نواقص شود. همه‌ی مقصود حقیر این است که از ابتدای تشکیل سلطنت ایران گرفته - در هر عصر - مقتضیات و اسباب ترقی و تنزل دولت را شرح بدهم تا به این عصر حاضر. والبتّه حضرت عالی معنی^۱ و ماده^۲ درین مقصود خیلی مقدس‌امداد میفرمایید، و امروز برای ایران چنین تاریخی خیلی لازم است، اگرچه از برای نویسنده‌ی آن خطر جانی است ولی بنده جان خود را در این راه میگذارم»^۳.

و در نامه‌یی دیگر:

«... به جهت قلع و قمع ریشه‌ی این جانوران تعدی و این لاشخواران مغرور و پاك شدن ایران از عفونت و كثافت وجود نالایق ایشان، بعد از این روزنامه‌ی قانون، هیچ چیز بهتر از دو کتاب که یکی از آن دو کتاب معلوم کردن

تکالیف ملت و دیگری تاریخ احوال قاجاریه و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران در آن ضمن باشد، ندیدم. در کمال گرفتاری و آلاش و عدم وقت و نداشتن منزل خالی از اغیار، مشغول نگارش این دو کتاب شده‌ام. کتاب اولی در شرف اتمام است و تاریخ قاجاریه را نیز اغلب مواد آن را گرد آورده‌ام، ولی چیزی که هست، بعد از اتمام شدن این دو کتاب و فرستادن آنها خدمت ذی‌سعادت حضرت عالی، باید به قلم معجز شمیم خودتان اصلاح فرموده، باره‌یی عبارات آنها را ساده و مؤثر بسازید و پس از آن شروع به طبع شود. غیر از این علاجی نیست. همین چند روزه، یک کتاب را انفاذ میدارم. امیدوارم پس از خواندن و ملاحظه فرمودن آن، این فکر بنده را قابل تحسین بشمارید. غیر از این، راهی اقرب به صواب نجسته‌ام...

اگر آن طور که من تصور میکنم و دلم میخواهد، حضرت اجل اشرف در اصلاح عبارات این دو کتاب که بنده مینویسم توجه بفرمایید، یقین بدانید، نیمه‌ی بیشتر خون اهالی ایران را دیوانه خواهد نمود^۴.

مطالب نقل شده از نامه‌های میرزا آقاخان کرمانی به میرزا ملکم خان نیز ثابت میکند که این مطالب درباره‌ی مباحث و فصول همان طرح سه جلدی آئینه سکندری (فقره‌ی ۵) است.

میرزا آقاخان، در نامه‌ی اول تصریح دارد که: «حقیر تا زمان سلجوقیان آن کتاب را ننوشته‌ام». از اینجا میتوان اندیشید که چون آئینه‌ی سکندری فقط شامل گفتارهای نخستین تا پنجمین است، پس میرزا آقاخان در مجموع گفتارهای ششمین تا هشتمین (وبلکه یکی دو گفتار بعدی رانیز) میخواسته به عنوان جلد دوم تدوین کند. از طرف دیگر مطالب دو کتاب دیگری که میرزا آقاخان در نامه‌ی بعدیش عنوان میکند درست با مطالب گفتار دوازدهمین و خاتمه‌ی طرح سه جلدی آئینه‌ی سکندری تطبیق میکند.

نکته‌ی شایان دقت دیگر آنکه میرزا آقاخان در نامه‌هایش (که

نقل شد) از دستگاه حاکمهی وقت به «جانوران تعدی»، «لاشخواران منفور» و وجودهای «عفن و کثیف و نالایق» یاد میکند و حتی در فهرست گفتارهای طرح سه جلدی آئینه سکندری، در خاتمه میخواند از «موجبات ویرانی آن مملکت [: ایران]» صحبت کند (فقره ۵)، آنوقت چطور ممکن است در سبب تألیف کتاب (فقره ۶)، دولت قاجاریان را «ابد مدت» بخواند و بر آن باشد که خاتمه‌ی کتاب را «به نام نامی اعلیحضرت شهریار گیتی‌ستان و ترقیاتی که در این مدت [: مدت سلطنت ناصرالدین شاه] از برای ایران حاصل شده و خدمات نمایانی که حضرت صدارت عظمی به جهت ابقای دولت قاجاریه و احیای ملت ایران نموده، مسکي الختام» سازد؟

من گمان میبرم که «ابد مدت» و آن تکه‌ی چاپلوسانه که در «سبب تألیف کتاب» آمده، از افزوده‌های کس دیگری است مگر آنکه نسخه‌ی دست‌نوشته میرزا آقاخان به دست‌آید و این تکه‌ها در آن نسخه هم باشد و این گمان مرا باطل کند و این را محال میدانم.



اگر آنچنان که من گمان میبرم، آن عبارات و تکه‌ها، افزوده‌های دیگران باشد، آنوقت نکته‌ی جالب توجه بعدی این خواهد شد که پس «بندگان جناب مستطاب اشرف، سیدالوزراء شاهزاده‌ی حقیقی، آدم‌عمومی جهان، ناظم خصوصی ایران، که بالذات منظوری جز اصلاح هیأت‌حاضرهی ایران و بالاصاله مقصودی غیر تجدید شوکت و اعاده‌ی حیات‌اهالی آن سامان ندارند» (فقره ۶) کیست که از میرزا آقاخان خواسته تا «تاریخی چنانچه باید و شاید ساده و سدید، مختصر و

مفید، برای ایران نوشته، در هر عصر دلایل ترقی و تنزل، و موجبات سعادت و انحطاط این ملت قدیم و محترم را، به براهین تاریخیه و انمود کرده، به علل ظهور هر شوکت و اسباب ضعف هر قوت ضمناً اشاره شود» مفصلاً بنگارد؟

این شخص را فریدون آدمیت «میرزا اسدالله وکیل‌الملک» که بعدها لقب ناظم‌الدوله گرفت میدانند و مینویسد:

«درمقدی آن [: آئینه‌ی سکندری] به سفارت میرزا اسدالله خان ناظم‌الدوله در اسلامبول تصریح دارد و اشاره میکند که سفیر ایران او را به انجام آن کتاب تشویق نموده است. و نیز میدانیم که ناظم‌الدوله در ۱۳۰۹ سفیر ایران در عثمانی گردید و تا سال ۱۳۱۰ که انجمن اتحاد اسلام تشکیل یافت میرزا آقا-خان با او مناسبات دوستانه داشت. پس از آن بود که از سفارت روی برگرداند و روابطش با ناظم‌الدوله قطع شد و به تیرگی و بعد به دشمنی انجامید».^۵

بله. میدانیم که میرزا اسدالله خان وکیل‌الملک در رمضان ۱۳۰۹ لقب ناظم‌الدوله گرفت و مأمور سفارت ایران در استانبول شد.^۶ از طرفی میدانیم که سید جمال‌الدین اسدآبادی در ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ به استانبول رفت و انجمن اتحاد اسلام را تشکیل داد.^۷ و باز میدانیم که آئینه‌ی سکندری در زمان حضور سید جمال‌الدین در استانبول در دست تألیف بوده است (فقره‌ی ۷). پس در زمان حضور سید جمال‌الدین اسد-آبادی در استانبول میرزا آقاخان به دلیل ارتباط داشتن با انجمن اتحاد اسلام نمیتوانسته با سفارت رابطه‌ی آنچنان نزدیک و دوستانه داشته باشد که کتابش را به نام سفیر بنویسد.

دیگر آنکه، همچنانکه نوشته‌ی میرزا آقاخان را نقل کردیم (فقره‌ی ۶)، میرزا آقاخان به هیچ وجه نسامی از «سفارت» نمیرد تا به

«سفارت میرزا اسدالله خان ناظم الدوله تصریح» داشته باشد.

دیگر آنکه، میرزا آقاخان، شخص مشوق خود را «شاهزاده‌ی حقیقی» میخواند. در هیچ نوشته‌ی میرزا اسدالله خان و کیل الملك (ناظم الدوله‌ی بعدی) را نه به صراحت و نه به کنایه، «شاهزاده» ننوشته‌اند. دیگر آنکه، میرزا آقاخان، شخص مشوق خود را «آدم عمومی جهان» وصف میکند، و این از اصطلاحات «فراموشخانه»‌یی و مجمع آدمیت است و مسلم است که میرزا اسدالله خان و کیل الملك (ناظم الدوله‌ی بعدی) از اعضاء فراموشخانه و مجمع آدمیت نبوده است.

همینطور است دیگر اوصافی که میرزا آقاخان برای شخص مشوق خود - همچون سیدالوزراء و ناظم خصوص‌ی ایران - می‌شمارد، من فکر میکنم که منظور میرزا آقاخان کرمانی از این شخص، میرزا ملکم خان «ناظم الدوله»، مشهور به «پرنس [:شاهزاده]» مؤسس فراموشخانه و «مجمع آدمیت» و شاغل سفارت کبرای ایران در لندن به مدت شانزده سال [:سیدالوزراء] و... میباشد. و بینه‌های دیگر آنکه، چون میرزا ملکم خان واقعاً شاهزاده نیست، میرزا آقاخان از او به «شاهزاده‌ی حقیقی» یاد میکند و چون دیگر لقب «ناظم الدوله» را از او گرفته‌اند وی را «ناظم خصوص‌ی» ایران مینامد و آنچه از اندیشه‌ها و خواستهای مشوق خود بر می‌شمارد همگی آنچیزهایی است که فرزندان آن روزی ایران، از خصوصیات ملکم خان میدانستند.^۸

و اما این را هم میدانیم که به راستی هیچکس از میرزا آقاخان نخواسته بود که چنان تاریخی بنویسد، بلکه این اندیشه‌ی تند و حدت ذهن خود میرزا آقاخان بود که وجود چنان تاریخی را لازم میدید،

و تألیف هم کرد (نامه‌ی میرزا آقاخان به ملک‌خان).



میرزا آقاخان نوشته است:

«... لاجرم طرح نوشتن و تألیف این کتاب [را] ریختم. پس از ترتیب اوراقی چند، پاره‌یی عوائق و موانع پیش آمد و تا سال گذشته فرصتی از برای اتمام این کتاب اختلاص کردن نتوانستم، و به واسطه‌ی تراکم اشغال فراغت و جمعیت مطلوب حاصل نشد. سال گذشته، جزم عزم بر اتمام آن کردم ...» (فقره‌ی ۵).

فریدون آدمیت مینویسد: «(منظور از سال گذشته در تکه‌یی که نقل شد) به نظر ما[: فریدون آدمیت] باید سال ۱۳۰۹ باشد^۱. ولی به دلایلی که گذشت، میرزا آقاخان در طول سال ۱۳۱۰ - یعنی زمان حضور سید جمال‌الدین اسدآبادی در استانبول - مشغول نوشتن آن کتاب بوده است (فقره‌ی ۷). تاریخ اختتام آیینی سکندری را به این دلایل ۱۳۱۱ و منظور از سال گذشته را ۱۳۱۰ میدانم.



نسخه‌ی چاپی آیینی سکندری مؤخره‌یسی دارد تحت عنوان «خاتمه» که از آغاز صفحه‌ی ۶۲۶ تا اواسط صفحه‌ی ۶۳۶ آن را اشغال کرده است. این خاتمه، که گفتاری است در بیان تأسف به حال و روز گار ایرانیان و تشویق آنان به کسب دانش و معرفت و تهییج آنان به رعایت حقوق عامه، گرچه گرته‌یی از اندیشه‌های میرزا آقاخان را باخود دارد و تقلیدی است از شیوه‌ی نگارش وی، ولی نوشته‌ی او نیست، بلکه چکیده‌ی قلم میرزا حسن خان تفرشی ملقب به منطق‌الملک

است، به دودلیل: اول آنکه، در پایان کتاب - بلافاصله بعد از خاتمه - آمده است:

«جناب جلالتمآب حقایق و معارف آداب، میرزا حسن خان تفرشی ملقب به منطق الملک... زحمات فوق العاده در تصحیح و تنقیح اغلاط فوق العاده این کتاب که کتاب بیسواد هنگام استنساخ نوشته بوده کشیده. و این خاتمه را تألیف فرمودند...» (قره‌ی ۳).

پس ناشر تصریح دارد که «خاتمه» نوشته‌ی میرزا حسن خان تفرشی منطق الملک است، و دوم اینکه، در همین خاتمه آمده است:

«... ای پسر ایران بی سروسامان، اگر چشم اعتساف را بسته، به نظر عدل و انصاف ملاحظه کنید، در این که از الطاف رحمانی و تصادفات زمانی روایح طیب و نفحات روحانی‌ی عدالت و تأسیس اساس مدنیت و مشروطیت به تأییدات غیبی و توفیقات لاریبی گردیده ...

ای اولیا دولت و ملت وای امنای آدمیت و انسانیت وای وکلای فحام و ای وزرای کرام که جناح مرحمت و مکرمت برفرق ملت افکنده وظل الطاف و اعطاف بینهایت برمفارق اهل مملکت گستریده ...».

پیدا است که اینها نوشته‌ی میرزا آقاخان کرمانی نمیتواند باشد. میرزا آقاخان دایم از نکبت اوضاع و شومی احوال دم میزد. میرزا آقاخان آرزو داشت که روزی «روایح طیب و نفحات روحانی‌ی عدالت» بوزد و «اساس مدنیت و مشروطیت» تأسیس شود. اگر اینها شده بود، دیگر میرزا آقاخان چه مرگش بود که سر بر سر آن گذارد؟ میرزا آقاخان خود، در همان آیین‌ی سکندری (صفحه‌های ۳۶۶ - ۳۶۷) مینویسد:

«اما در این عصر فرخنده که به اعتقاد مورخین چارلوس، چنین بحبوحه‌ی سعادت و اوج کمال ایران است، از آثار و علایم مشهوده که دیگر خون فاضل و

عرق پاك و رنگ غيرت و حميتى در بدن اهالى نمانده و اخلاق و ضيع و شريف رويه فساد نهاده، چنين برميآيد كه كار اين ملت قديم و جنس شريف سخت عناصر كه زياده از پنج هزار سال است در برابر سيل تهاجمات روزگار مقاومت مينمايند، به انقراض ابدى و ذلت دائمي بكشد، چه از اين انقراض نجات و مقذوفات مدنيت جز پاره يي اخلاق فاسده و طباييع رذيله و نفوس شقيه شريره و قلوب قاسيه جايه و مردم بي عار و ننگ و بزرگان بي ناموس و غيرت و ذوات خودپرست خودبين كه ناموس تمام ملت را فدای يك ذره منفعت شخصي خود ميكنند و برای يك دلبخواه و هوس بيجا، همهی مخلوق خدا را گوسفند قرباني خود ميخواهند، و از رعيتی كه به همهی اين مذلتها با كمال افتخار گردن نهاده، چیزی باقی نمانده است، بديهی است كه مال اين حال اسف اشتمال به كجا خواهد كشيده. فساد الحاكم و المحكوم وضعف الطالب و المطلوب».

فريدون آدميت ، در صفحه ۲۴۴ اندیشه های ميرزا آقاخان
كرمانی مینويسد:

«مجموع اندیشه های سياسی ميرزا آقاخان به تأسيس دولت «مشروطيه» و برپا كردن «اساس مدنيت و مشروطيت» ميرسد. در اين باره پيامی به ملت ايران مي فرستد و ندای انقلاب مشروطيت را مي دهد».

و مأخذ اين استنتاجات را صفحه های ۶۳۱، ۶۲۹ و ۶۲۹-۶۳۵ نسخه ي چاپی آيينه ي سکنندري مي دهد، و حال آنكه اينها - همچنانكه گذشت - نوشته ي ميرزا آقاخان کرمانی نیست، بلکه از همان «خاتمه» كه صفحه های ۶۲۶ تا ۶۳۶ نسخه چاپی را گرفته و نوشته ي ميرزا حسن خان تفرشی منطق الملك است، ميباشد.



آيينه ي سکنندري، فقط به اعتبار آنكه تاريخ ايران از آغاز تا

حمله‌ی تازیان به ایران است، ارزش چاپ مجدد ندارد. از زمان تألیف آن کتاب تا کنون، هزارها کتاب و رساله و مقاله‌ی تحقیقی در آن باره نوشته شده است، که هر کدام گوشه‌ی بی از تاریخ ایران را با اسناد و مدارک و آثار روشن کرده است و شك نیست که همه‌ی اینها در مجموع، آینه‌ی سکندری را از نظر يك کتاب تاریخ بی اعتبار میکنند، ولی برداشتهای تاریخی و محاکمات سیاسی وی هنوز هم از ارزش نسبی برخوردار است. اگر کسی همتی کند و اینگونه تکه‌ها را از آن کتاب استخراج و به چاپ برساند، کوششی با ارزش کرده است.

برای آنکه این گفتار به نوشته‌هایی از اینگونه برداشتها و محاکمات وی مزین باشد، چند تکه از مواضع مختلف آینه سکندری را نقل میکنیم.

«فایده‌ی عمومی تاریخ زیاده بر آن است که در این مختصر توان ذکر نمود، زیرا که تاریخ بحث میکند از اطوار و حرکات مردمان نامی، و ترقی و تنزل ملل مختلفه‌ی دنیا در هر عصر، و ظهور شوکتهای بشریه در هر زمان، و تحقیق و تفتیش عادات و اخلاق و موجبات انحطاط و انقراض دولتها، و هر چه از وقایع عبرتبخشای اعصار خالیه درخور و شایان تذکار باشد. لاجرم حکمت تاریخیه بمثابه آینه‌ی گیتی‌ماست که ذهن آدمی را برای فهمیدن اسباب ظهور هر قدرت و شوکت و انقراض هر دولت باز کرده، او را در عالم انسانیت موفق به اجرای کارهای بزرگ میسازد که از جمعیت بشزیه مهالك موجوده را دفع، و مخاطرات ملحوظه را منع کردن تواند. این فایده‌ی تاریخ نسبت به عموم است، اما مقصود ما بیان فایده‌ی خصوصی آن است نسبت به ملتی که تاریخ از احوال ایشان بحث میکند.

در بیان فواید خصوصی تاریخ نسبت به هرملت

بر خردمندان عالم پوشیده نیست که از برای هر گروهی نخست از همه

چیز بکارتر دانستن تاریخ پیشینیان و سرگذشت گذشتگان خود میباشد، تا بدانند کیستند و از بهرچیستند.

ملتی که تاریخ گذشتگان و اسباب ترقی و تنزل خود را نداند، کودکی را مانند که پدر و نیاکان خود را شناسد کیانند و چه نام داشتند. بدیهی است که پیشآمد حال آیندگان را هم نخواهند دانست.

دیگر چه حب افتخار و شرف و چه آرزوی ترقی و پیشرفت در آن گروه پدید خواهد آمد که هیچکس از سوابق احوال قوم خود بدرستی خبر ندارد، و نمیدانند از کجا آمده، به کجا میرود، و چه بوده و چه خواهد شد.

چنانچه هر کسی باید پدر راستین خود را بداند کیست، و نسبت اصلی او از کجاست، تاریخ قوم خود را نیز باید از روی معلومات جوهریه، و محاکمات فلسفیه، کشف و تحصیل کند تا از تاریخ و تأثیراتیکه لازم این فن شریفست، بتواند بهره‌ی کافی برگیرد، والا از تاریخ دروغین و اساطیر بیاصل که مطابق واقع و حقیقت نیست، چه فایده و تأثیر آید، و چراغ کذب و دروغ، چه فروغ نماید.

در میان اقوام غریبه بخصوص اهالی فرانسه و انگلیس کمتر کسی یافت می‌شود که احوال ملت خود را از روی محاکمات تاریخیه نداند، و موجبات ترقی و تنزل گذشتگان را در هر عصر نشناسد.

پرواضح است که درسایه‌ی این علم و اطلاع هرگز در حیات ملیه‌ی ایشان خللی، و در محبت و طنبیه‌ی آنان ضعفی بهم نخواهد رسید. تاریخ قباله‌ی نجابت و سندبزرگواری و شرافت و دلیل اصالت هر قوم است.

هندوان را چیزی جز قدمت تاریخ و اساطیر برهما (Brahma) و مهابهارت (Maha-Bharat) و احوال رامها (Ram) باقی ندارد. چینیان را سببی جز تاریخ فوهی (Fou-Hi) و هیا و شانغ و جیو در این مدت طولانی برقرار نگذاشته است.

یهودیان را چیزی که در این همه فترات ایام و ذلت کبری، برپا داشته و نگذاشته است در زیر لگد اقوام خارجه محو و منقرض شوند، همان تاریخ انبیاء و ملوک بنی اسرائیل است.

یونانیان اگر تاریخ سلاطین و ارباب انواع را نمیداشتند، البته تاکنون در زیر فترات ایام اثری از آثارشان باقی نمیماند و مانند کارتاژیان (Carthagenois) و فینیقیان (Pheniciens) و اقوام کلدانی و آشوری و اهالی تروا (Troie) و لیدی (Lydie) مستحیل به قومی دیگر شده بودند.

اگر همین شاهنامه‌ی فردوسی نبود، بعد از استیلای اقوام عربیه بر ایران تاکنون بالمره لغت و جنسیت ملت ایران مبدل به عرب شده، فارسی زبانان نیز مانند اهل سوریه (شامات) و مصر و مراکش و تونس و الجزایر تبدیل ملیت و جنسیت کرده بودند و از جنس خود استکفاف عظیم داشتند.

ترقی و تنزل و استعلا و انحطاط ادواری، طبیعی است که به اقتضای حوادث زمان و تغییرات حدثان، مانند مواسم بهار و خزان، بر شاخسار ملل روزگار طاری میشود، و هیچ ملت از دست این تبدلات ریشه برانداز بجز وسیله‌ی تاریخ خلاصی نخواهد داشت.

اگر تاریخ این ملت بر اساسی استوار نهاده شود و داعیه‌ی بزرگواری در قلوب اهالی راسخ گردد، ملت مزبور مانند چناری تنومندگشن بیخ که به هر طرف ریشه‌ی ثابت انداخته باشد، در برابر تندباد حوادث پایداری و مقاومت تواند کرد، و الا بسان درختی ناپایدار خواهد بود که بیخ و بنش تاب یک حمله‌ی باد خزان‌ی نیاورد و اجزای وجودش بیک هجوم سرما تار و مار شود...

اقوام پاریا که سکنه‌ی قدیم هندوستان بودند، و طوایف ریمن که در ایران سکونت داشته‌اند، پس از استیلای طوایف اندوژمن (Indo-germans) و اقوام آرین برایشان بکلی محو و منقرض گشته، خودشان را مانند وحشیان ینگی دنیا ارزل امم پنداشتند، و دیگر هیچ امید ترقی برایشان نماند. و در زیر لگد اجانب پیسپر مراحل اضمحلال شدند، فقط برای این بود که تاریخ اسلاف خود را نمیدانستند تا مذاکره‌ی احوال نیاکان در نهاد ایشان داعیه‌ی شرف و بزرگواری پدید آورد.

جاییکه سخنان یم‌أخذ و افسانه‌های دروغ را تا این درجه برای ابقای ملیت و اعاده‌ی حیات نوعیت تأثیر باشد، پس چگونه خواهد بود تاریخ حقیقی و امور جوهری نفس‌الامری که منشاء آثار فایقه و منتج نتایج حسنه‌ی عالیه

است. و هیچگاه مقصود ذاتی و منظور اصلی را در مزاج مخاطب فوت نخواهد کرد.

چه نیکبخت خواهد بود قومیکه، در میان اسلاف ایشان سلاطین با اقتدار و حکمای بزرگوار و انبیای عالیتبار و سرداران نامدار و ارباب صنایع و هنرمندان بزرگ ظهور کرده باشد، تا اینکه از برای مورخان و شعراء، سرمایه‌ی بزرگی بدست آمده و در زمان فترت بتوانند سلسله‌ی غیرت و شوق افراد آن ملت را جنبانیده، تحریک هم و تشویق غیرت ایشان در انظار اعم کنند و بدین واسطه آنان را به هیجان آورده، آن گروه را از ورطه‌های سختی و بدبختی نجات داده رو به عالم ترقی و مدنیت سوق نمایند، و ابنای وطن را بسم مقصود بکشانند. چنین قوم، هر قدر ذلیل و اسیر هم بشوند، باز امید بزرگواری و داعیه‌ی سیادت و سروری از نهادشان بیرون نرفته، بدبختی و اسارت ایشان موقت خواهد بود. و هر قدر از صدمات ایام پایمال گردند، از اصل و دودمان خود عار و استنکاف نخواهند داشت، سهل است که با کمال شرف بنام نیاکان خود افتخار و سرفرازی خواهند نمود، و نیکبختتر آن گروهی که تاریخ حقیقی و آثار بزرگواری و کتب علمی آن قوم در میان ماند و از روی راستی و محاکمات تاریخی وقایع ایشان در نزد مؤلفین ضبط باشد تا همه وقت موجبات ترقی و تنزل خود را دانسته، اسباب سعادت و جهات بدبختی خود را بشناسند. بالجمله در میان هیچ ملتی، خواه برای برقی حال حاضر و ایجاد شرافت و بزرگواری در طبع اهالی، و خواه برای اعاده‌ی حیات ملی و سعادت عالی ودانی، چیزی سودمندتر و مؤثرتر از تاریخ حقیقی نبوده و نیست. تاریخ سرمایه‌ی شعر، و شعر طلوعه‌ی حکمت، و حکمت دلیل سعادت و برهان سیادت هر قوم است.

فن تاریخ سابقاً در میان اهل آسیا جزو افسانه و اسمار، و در نزد اهالی غرب در فهرست وقایع ثبت بود، بدون اینکه هیچ مورخی ذکر سبب و تحقیق مطلب کند، همه چیز را حواله به قضا و قدر میکردند. ولی اهالی اروپا از دیرگاهی باز، برای این علم قانونی جسته‌اند که آن را حکمت تاریخی مینامند و از روی نتیجه‌ها برگرفته، و تمام سلسله وقایع را دائماً مطیع یک قانون مخفی میسازند، و در این فن چنان عوالم وسیعه طی کرده‌اند و اصول رشد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین داشته، که هر کس

پس از خواندن کتب تواریخ ایشان میتواند بفهمد که فلان دولت بدچه سبب ظهور کرد و به چه قوه زنده بود، و ابتدای فلان قدرت از کجا آمده، و عمر فلان شوکت به کجا منتهی شده. جای تأسف و تعجب اینجاست که امروز در خاک سوریه (شامات) و اطراف آنجا، قبره‌ریک از تلامذهای انبیای بنی اسرائیل و کاهنان یهود معلوم و محدود است، و در ایران هیچکس دخمه‌ی زردشت و فریدون و کیخسرو و کاوس را نمیداند. همچنین در نزد ادبا و دانشمندان ایران دانستن جای سم اسب یعرب ابن قحطان و مسقط البعصره بعیر امر و القیس جزو ادبیات و داخل فضایل است و کمالات شمرده می‌شود، ولی تحقیق احوال فرشاد شیر و جاماسب و ترجمه‌ی حال بزرجمهر (بزرگ‌مهر) و هوشنگ کبیر، نشان زندقه و الحاد و دلیل کفر و ارتداد است.

همه کس بخوبی میدانند که تاکنون یک تاریخ صحیح اصلی که احوال قومی را بدرستی بیان کند و آداب و اخلاق و اوضاع گذشتگان را در نظر انسان مجسم سازد، و اسباب ترقی و تنزل اقوام را در اعصار مختلفه بیان نماید، در مشرق، خاصه در ایران دیده و نوشته نشده، بلکه تمام کتب ایشان پراست از اغراقات بیفایده، و مبالغات بیمزه و تملقات بیجا و اظهار فضیلت‌های بیمعنی که ابداً نتیجه‌ی تاریخی بر آنها مترتب نیست. و اگر هم بالفرض کسی خواسته وقایع را بطور ساده بنگارد، بکلی از محاکمات و دلایلا خالی است. و نام آن را تاریخ احوال عمومی یک ملت نمیتوان گذاشت، چرا که تنها به ترجمه‌ی احوال خصوصی سلاطین و امور شخصی‌های ایشان اکتفا جسته‌اند، آن‌هم از کثرت مداهنه و ریشخند و فرط چاپلوسی و تملق، وقتی که پنجاه ورق از تواریخ آنان را کسی میخواند، نمیفهمد در احوال کدام پادشاه نوشته شده است. زیرا که جز جناب جهانبانی، و حضرت کشورستانی، و خاقان صاحبقران، و سلطان عظیم‌الشان و شاهنشاه جمجه ملایک سپاه، و ملوک الملوك عجم، و شهریار جهانگیر، و اعلیحضرت اقدس شهریار همایون عنوانی ندارد. اغلب چنان اتفاق می‌افتد که آن خاقان گیتیستان از فرط سفاهت و سستی نیمه‌ی ملک خود را بر باد داده باشد، و آن پادشاه ملایک‌پناه و ذات اقدس همایون، ظل‌الله از کثرت فسق و فجور و فحشاء، ابلیس رجیم هم از دستگاه اوعار و استتکاف ورزد. ولی چاپلوسان منفور، سرافتخار این یک را به سپهر برین رسانیده و فرشته‌ی کروی را جاروب-

کش آستان آن دیگری قرارداد.

«گر حکیمی به سزا پرسد ازو کای نادان

کیست آنکس که بروسته بی این عنوان را»

جوابی ندارد. وبدیهی است که این مسلک مداحی و خوشامدگویی است، نه مورخی و حقیقت جویی. بطوریکه گوئیا آن مداح نیز از این قصیده سرایبها، غرض جز فریب وریشخند نداشته.

مورخان ایران غالباً مقصودشان بیان حقیقت و کشف واقع و نفس الامر و تشویق مردم به فضایل و منع ایشان از رذایل و تحریک از باب هم و تأدیب اعمال جور و ستم و تزئید بصیرت خوانندگان و تنبیه و عبرت آیندگان و دیگر چیزهاییکه وظیفه و شأن مورخین نامی است نبوده، بلکه غرض شخصی، یا به جهت اجرای هوای نفسانی از روی مدهانه و تملق، یا در تحت اجبار و تصنیق، سفاهتهای سلاطین و رذالتهای حکام را، به عبارت مطمئن ستوده، ایشان را به اعمال شنیعه تشویق نموده اند. گاهی گاه را به قدر کوه جلوه میدهند. و وقتی فضایل و حقوق مردم را در زیر پرده ای اغماض و حقپوشی مینهند.

یریدون لیطفوا نورالله بافواههم. در بعضی اوقات قضیه را وارون مینمایند و در پاره بی جاها معایب و زشتیها را به زیور عبارات مشعشع میپوشانند. به هر حال تواریخ ایشان در بیان سیرت گذشتگان، به جای اینکه موجب تنبیه و عبرت آیندگان شود، اسباب تکبر و نخوت آنان گشته و ایشان را به سفاهت و رذایل سوق میکند، و از اینطرف راه ترقی و پیشرفت را به کلی بر روی مردم بسته است و عظم تاریخ را از نظرها برداشته، مردم را از صرافت جلب فضایل انداخته. مدح و ذم آنقدر گرانبها و عزیز است که در بازار مزایده ای جهان آن را به بهای اندک و ثمن بخص فروخت زیرا که انسان تحمل هر گونه رنج و زحمت نموده حتی فدا کردن نفس را نیز بر خود هموار میسازد، به امید يك نام نيك و ذكر جميل. همچنین چشم از جمیع لذایذ و اطایب عیش میپوشد، از بیم يك بیغاره و بدنامی و سرزنش، و قتیکه بنا بشود در هر ملتی هر جاهل را بزرجمهر و هر ظالم را انوشیروان و هردوسی را مریم و هر جبان بیدل را رستم و هر فاسق فاجر را ادهم بگویند، دیگر هر گونه فضایل و کمالات بشریه، آن ملت را وداع خواهد گفت و کسی ابدأ از بی علم و عدل و پاکدامنی و شجاعت و پرهیزگاری بر نخواهد

آمد.

«جاییکه پشك و مشك به يك نرخ است

عطار خود ببندد دكان را»

اگر این وزرا و سلاطین برآستی میدانستند که احوال ایشان را مورخین بدون حیف و میل و بلا تحریف و تبدیل، ثبت صحایف روزگار و نقش جراید لیل و نهار میکنند، هیچگاه راضی بدین سفاهتها و رذالتهای شنیعه نمیشدند، و برای هوسات ناپایدار هرگز نام خود را الی الابد آلوده به ننگ و دنائتهای پلید نمینمودند، بلکه تا میتوانند میکوشیدند که در صحائف تاریخ دنیا به واسطه آثار خیر و کارهای بزرگ از خود نام نیکی به یادگار بگذارند، چه این آرزو هراسانی را طبیعی و بروفق قانون فطری است. اما آنچه ایشان را مطمئن ساخته یا به طمع خام و اشتباه انداخته، همین دروغهای مورخین چاپلوس و مدهانات متملقین سالوس است که برای جزئی منفعت، یا از بیم عقوبت به ریش خود وایشان میخندند، و آنان نیز به ریش برداشته سخت باوریدند.

گویا هر پادشاه و امیری، در عصر خود یکی از ارباب قلم و طلاب درم را به مبلغی احسان تطمیع نموده، یا به مبالغی عقوبت تهدید فرموده، که پاره‌یی مدایح بیجا و فضایل بیاصل، برای او اثبات کند و سکه‌ی قلبش را به طلای ورق بینداید، غافل از اینکه فضای کاینات پر است از حقایق ثابت و امور متأصله به طوریکه گنجایش يك دروغ در میان این حقایق ممکن نیست. و اگر کسی احیاناً تحریف کلم بخواهد دروغی در این فضا جای دهد، این حقایق ثابتهی کتاب تکوین الی الابد او را تکذیب خواهند نمود، و هر وقت و هر جا باشد، نقادان دانشمند و مورخان با انصاف، آن آثار و اخبار را انتقاد نموده، عروس حورا سرشت را از زیر ژنده و پتیاره‌ی زشت را از میان حلیه بیرون خواهند کشید و ماهیت اصلی هر چیز را به میدان خواهند گذاشت و حق را بر مرکز خود قرار خواهند داد.

«من از این دلق ملمع به در آیم روزی

تا همه خلق بدانند که زناری هست»

(صفحه‌های ۱۱-۲۲)

«از آنجمله سرجان ملکم انگلیسی مینویسد، بسیاری از دلایل اثبات ترقی ایران در اوایل بوجود آثار ابنیه ایست که در شوش و استخر و شهر شاپور و مداین و همدان و بیستون باقی است. لکن بجز بند کارون، این همه آثار سراهای پادشاهی و بقایای صور و تماثیل، تنها دلالت دارد بر اقتدار و تمول پادشاهان ایران در زمان سابق، نه بر آسایش رعیت و ترقی و تربیت ملت. چه، مقصود پادشاهان مشرق از جاه طلبی، زیستن با تجمل است و گذاشتن نام بزرگ و بقای ذات خود را در تجملات بسیار و شکوه و سطوت جباری و شوکت شخصی و سراهای مطمئن عالی و فتح بلاد و کشتن عباد و دیگر خصایص. جو رو قهاری میدانستند نه چیز دیگر. بدیهی است که برای اجرای اینگونه مقاصد، طبیعت شخص پادشاه هر چه باشد خود را حاکم علی الاطلاق، و رعیت را مقید به قید رقیب و اسارت و از عالم آزادی و مساوات بکلی بیخبر بخواهد و هرگز راضی نشود که از عالم معرفت برایشان شعاعی بتابد، یا رایحه‌ی ترقی به مشامشان برسد. تنها حکومت چنین نیست، بلکه رؤسای روحانی نیز برای خرسواری خود، اهالی را دائماً کور و کرمی خواهند تا بخاطر آسوده خبر برانند.

و ایران از دوران کیومرث تا کنون در تحت اینگونه حکومت دیسپت [خودکامه] بلا شرط و علمای شارلاتان فانیسم (Fanatisme) بوده و هنوز از حکومت‌های جمهوری و مشروطه و قانونی در ایران داخل نشده، سهل است که احدی در این ملک هیچوقت برای طلب حقوق عامه برنخاسته و هیچکس گاهی نیندیشیده که شاید غیر از این قسم حکومت قسم دیگری هم در میان افراد بشر ممکن باشد. و اگر کسی بعضی اوقات اعتراضی کرده، اعتراض بر اشخاص بوده نه بر اوضاع، و اگر انقلابی برپا کرده‌اند، برای تبدیل حاکم بوده نه برای تغییر وضع حکمرانی. به این معنی که هر يك از افراد اهالی خود را ظالم واحد خواسته، نه منکر ظلم. لاجرم ترقی رعیت به سبب مجادلات و منازعات داخلی که لازمه‌ی قواعد و تأثیرات این چنین حکومت است، یا به جهت محاربات خارجی با طوایف وحشی که از سواحل دریای روم و خزر و کناره‌ی سیحون و جیحون، یا از طرف جزیره العرب دائماً بر ایران مهاجم بوده‌اند، علی‌الانصال تعویق افتاده است. پس مبنای بزرگی سلطنت قدیم ایران بر قوت و کثرت لشکر و ضعف حال رعیت بوده، نه ترقی ملت، که لازمه‌ی حریت افکار

است و آزادی اشخاص. و سلاطین ایران در هر عصر و در هر ملک، خود را از جنس آسمانی و غیر این خلق، و از سایر افراد به هر جهت ممتاز و از تکالیف عموم مردم معاف و آزاد میدانستند، و اگر احیاناً از بعضی رؤسای باشهات و اقتدار، رعایت قواعد فتوت و مردمی به ظهور رسیده، بر حسب میل و سلیقه‌ی شخصی او بوده، نه از اثر قوانین حکومت و قواعد مساوات حقوق و حریت. لهذا دلیلی نیست که بتوان گفت، وقتی در آن ملک به جهت حکومت، قانونی مقرر و قواعدی مضبوط و متداول بوده و اقتدار سلاطین و حکام را در تحت شرایط آن قانون طوری محدود و مشروط داشته‌اند که در وقت اجرای وظایف دولتی کاملاً مختار و هنگام تخلف از آن مجبوراً عاجز بمانند.

در ابالاتی که طرح حکومت در تحت نظم مرتب و مقنن شود، شخص پادشاه هر قدر هم بد فعال و نکوهیده خصال باشد، منشاء خرابی و ظلمی هرگز نتواند شد.

(صفحه‌های ۱۲۱-۱۲۳)

«اگر اخلاق ایرانیان فاسد و تباه نشده بود و شیرازه‌ی حکومت ایران به واسطه‌ی معایبی که سابقاً ذکر شد متزلزل نبود و مردم از ستم و تعدی سترایها و حکام به ستوه نیامده بودند، ممکن نبود که حکومت کوچکی مانند ماکدونیا و یونان که هیچوقت در جنب اقتدار و عظمت شاهنشاهی ایران بیشتر از وزن کاه و کوه و پشه و باد موزانه نداشتند، بر چنان سلطنتی جسیم غلبه کنند.

اما همان فساد اخلاق اهالی و غرور و استبداد حکومت، چندین معایب دیگر سبب شد که این طور از قوت دولتی بکاهد و چون پیل سترگ بدست پشه‌ای کوچک، زبون و مغلوب افتد. و باز از پاکی خون ایرانیان بود که پس از آن ضعف و ناتوانی و صدمات متوالی در زمانی اندک قوای متشسته‌ی خویش را جمع‌آوری کرده و سلطنت سلفیکان را منقرض نموده و توانستند از نو تشکیل کنند، زیرا که پادشاهی اسکندر بیشتر از سی سال در ایران رواج نگرفت و هر ملتی غیر از ایران بود در زیر این اسارت بزرگ بکلی محو و منقرض میشد. چنانچه بابلیان و آشوریان و مصریان و کارتاگیان و لیداییان و یهودیان و سریانیان و حکومت ماکدونیا و دیگر اقوام قدیم بکلی در زیر یک لطمه موج اقوام اجانب محو و نابود شدند و بعد از فرود افتادن و دچار فترت شدن، دیگر نتوانستند

خود را بگیرند.

همچنین بعد از استیلای عرب نیز، که آسیا بها از خون ایرانیان به گردش آورده و ملیونها اسیر و برده گرفته و کورورها ثروت و دولت را تاراج و یغما کرده و بکلی درصدد برانداختن جنس ایرانی و نام عجم کوشیدند، باز پس از زمان، زمام حکومت در دست خود ایرانیان آمده، برای عرب از سلطنت جز نامی ینشان نماند، چه در واقع انقراض آل امیه و تشکیل سلطنت بنی عباس بدست امرای خراسان شد و اداره‌ی حکومت را نیز خود ایرانیان مینمودند. مانند آل بویه و سامانیان و آل ناصر و غیره. و میتوان گفت که سلطنت عرب دوست سال بیشتر طول نکشید و پس از مأمون انقراض یافت، و سایر بنی عباس را پادشاهی مثل شیخ الاسلامی در ملت عثمانی نامی بیرسم.

و هم در زمان استیلای چنگیزیان که نیمه‌ی بیشتر شهرهای ایران را، چنگیزخان قتل و غارت کرد و جز شبانان و دهقانان کسی را باقی نگذاشت، باز ملت ایران بکلی محو و نابود نشده و از پا نیفتادند و اول وزارت خوانین چنگیزیه را تصاحب کرده و رفته رفته اقوام مغول را بکلی مستحیل به جنس خویش نمودند و در آخر تیموریان زمان امور سلطنت [بدست] خود اهالی ایران آمد و خود تیمور و کسانش اگرچه ترك بودند، ولی در سایر مراسم، از پارسیان و این همه فتوحات تیمور در سایه‌ی سرداران نامور و سپاهیان جنگاور ایران بوده است.

باری، اگر چه این ملت بزرگ سالخورد پنجهزار سال است که توانسته در مقابل سیل حوادث و فترات عظیمه پای ثبات فشرده، ملیت و قومیت و جنسیت خود را نگاه دارند. چنانکه گفتیم.

در فترت نخستین که در آخر آبادیان باشد، مدتی طوایف بنی کوش یا جنس قدیم هند، برایشان استیلا کردند و سیامک را کشتند. تازمان کیومرث که آن اقوام را از ایران بیرون کرد، و دولت اجامیان را تشکیل داد.

باز در فترت ثانی در آخر جمشیدیان بود که اعراب هیقوسوس با کلدانیان یعنی نمارده‌ی بابل که ایشان را ماردوشان میگفتند، آنها را استیلا نمودند و سالیهای دراز در تصرف داشتند. دیگر بار، فریدون و کاوه شورش ملی و هیجان قلبی جنس ایرانیان را به حرکت آورده، سبب انقراضی ماردوشان و خلاصی

ملت ایران از دست ایشان گردیدند.

باز در نوبت سیم بعد از منوچهر و فیروز، که از دو سمت اقوام اتوری و افرازاب هجوم آور شده، اغلب نقاط ایران را استیلا کردند، چنانکه در ترجمه‌ی حال ساراغون و سنجاریف و سارا حادون ذکر شد، که حکومتی کوچک در بلخ موسوم به دیاکو (Diacu) جای دیگر باقی نگذاشتند، و سارداناپل شهر شوش و مملکت ایلام را استیلا کرده، پادشاه آنجا را بکشت، باز کبباد البرزی که ارباس کرد باشد، نینوا را بهم زد و سلطنت مدیه را تشکیل داد.

و از آن پس روز به روز کار ایران بالا می‌گرفت تا زمان سیروس اعظم و داریوش بزرگ که به منتهای اوج کمال رسیده، تمام پادشاهان جهان را باجگذار و خراجپرداز خود ساختند، و پس از مدتی که غرور و تپروری، اهالی را فرا گرفت روی به انحطاط نهادند.

در نوبت چهارمین فترت، اسکندر آن مملکت را تسخیر نمود، اما سلطنت جانشینان او زیاده از نصف قرن طولی نکشیده باز اشکانیان ظهور نمودند.

این دو طبقه یعنی اشکانیان و ساسانیان قریب نهصد سال در ایران فرمانروایی کرده، مکرر دولت بزرگی چون دما را که در آنوقت صیت جهانگیریش عالم را فرا گرفته بود، شکست فاحش دادند و بر آنها غلبه کردند.

فترت پنجم در زمان استیلای عرب بود، که اعراب نیمه‌ی بیشتر مردم ایران را کشته و نیم دیگر را برده و اسیر کردند، با وصف این هنوز هشتاد سال نگذشته بود که ابومسلم خراسانی برخاسته، سلطنت امویه را منقرض و خلافت بنی عباس را تشکیل داد.

بعد از او برمکیان و آل لیث و آل بویه و آل سلمان و آل ناصر و دیالمه و سلاجقه و اتابکیه و خوارزمیان، اگرچه سکه و خطبه را بنام خلیفه می‌زدند و میخواندند، اما در واقع روح اقتدار و معنی سلطنت بدست خودشان بود.

ملت ایران مانند ملل سائیره، در زیر اسارت تازیان محو و منقرض نگشت و تبدیل جنسیت نکردند، و گذشته از اینکه توانستند حیات ملی خود را تجدید نمایند، به واسطه‌ای علم و حکمت و هنرهایی که نشان دادند، سبب قوه و شوکت اسلام هم شدند، چنانچه در واقع، عمده بزرگان و علما و حکماء اسلام سنی

و شیعه هر دو از ایران برخاستند، و دین اسلام بدیشان راست و برپا شد.

تا زمان استیلای مغول که فترت ششمین بود و نیمه‌ی مملکت ایران، بلکه تمام معموره، در آن وقت عرصه‌ی قتل و غارت گردید، با وصف این حال، چیزی نگذشت که قوت ملیت و خون فاضل ایران، جنس تاتار را با اینکه ملت حاکمه بودند، بخود مبدل ساخت و رسوم و آداب ایرانیان چنان در عروق ترکان نفوذ نمود که سلاطین عثمانی نیز آداب سلطنت و قواعد حکومت و ادبیات خود را به تقلید از ایرانیان گرفتند و به هرکاری بدیشان مقتدی شدند.

در فترت هفتم نیز که آخر صفویه بود، از طرفی افغان و از طرف دیگر روس و عثمانی بر ایران استیلا کردند و در مملکت خرج و مرج پدید آمد، باز برق درخشنده‌ی افشاری، سبب استخلاص مملکت و نجات ملت گشت.

اما در این عصر فرخنده که به اعتقاد مورخین چاپلوس، حین بحیوحه سعادت و اوج کمال ایران است، از آثار و علایم مشهوده که دیگر خون فاضل و عرق پاک و رنگ غیرت و حمیتی در بدن اهالی نمانده، و اخلاق ضعیف و شریف رو به فساد نهاده، چنین برمی آید، که کار این ملت قدیم و جنس شریف سخت عناصر که زیاده از پنجهزار سال است در برابر سیل و تهاجمات روزگار مقاومت مینمایند، به انقراض ابدی و ذلت دایمی بکشد، چه، از این انقراض نجات و مقذوفات مدنیت، جز پاره‌ی اخلاق فاسده و طبایع و ذیله و نفوس شقیه شریره و قلوب قاسیه و مردم بیعار و ننک و بزرگان بی ناموس و غیرت و ذوات خودپرست خود بین که ناموس تمام ملت را فدای یک ذره منفعت شخصی خود میکنند، و برای یک دلخواه و هوس بیجا، همه‌ی مخلوق خدا را گوسفند قربانی خود می‌خواهند، و از رعیتی که به همه‌ی این مذلتها با کمال افتخار کردن نهاده چیزی باقی نمانده است، بدیهی است که مآل این حال اسف‌اشتمال به کجا خواهد کشید. فساد الحاکم و المحکوم و ضعف الطالب و الطالب‌المطلوب. این ملت بزرگ که در زمان دارا صد ملیون پارسیزبان داشت، و در زمان ساسانیان پنجاه و سه ملیون رسیده، و در زمان صفویه چهل ملیون، اکنون سر و کارش به هشت ملیون بالغ شده، و اگر از همین منوال که هست پیش‌رود تا پنجاه سال دیگر این بقیه السیف هم مانند یهودیان در اطراف دنیا پراکنده خواهد شد، و خاک غیر مسکون ایران مابین دول همجوار برادروار تقسیم میشود، و آنجا

را از مستعمرات جدید خویش قرار دهند.

در آخر کتاب سبب این حال وحشت انگیز را با دلایل مفصله بیان مینماییم، فقط در اینجا با کمال تأسف و حسرت میگوییم، افسوس که میخادیم عظام، این گلستانهای طبیعی ایران را میل به يك قبرستان مهیبی ساخته، قصور خسرو واسفندیار را به شکل ویرانه پرخس و خار انداخته اند.

تأسف بیشتر اینکه ما خود نژاد و بزرگی خود را بکلی فراموش کرده ایم، و چون اراذل امم تن به هر گونه ننگ و حقارت در داده، هیچگاه نظری به اطراف خود نمیاندازیم، که در این عصر نورانی، ملل دیگر چگونه به ترقی و سعادت نایل شدند و ما چرا روز به روز عقبتر میرویم. دیگران چطور شده هر روز با اسارت و ذلت را ازدوش میافکنند. و روی به عالم آزادی و مساوات حقوق حرکت میکنند، و اغلال و زنجیرهای ما چرا روز به روز زیاده تر و بار اسارت ما سنگینتر میشود. چرا این شب را سحر و این ناله را اثر نیست. کجا رفتند آن شیران آسمانی نژاد، که در هر وقت خاك پاك را از زیر پنجهی روباه اسارت و ظلم و ستم رهایی داده، سعادت دارین را برای خود ارث نهادند».

(صفحه های ۳۶۰-۳۶۸)

«سبب انقراض و انحطاط دین زردشت

بعد از انقراض ساسانیان دین زردشت هم یکدفعه در ایران محو شد و غیر از جمعیت محدودی که خود را از آبادیان مینامیدند، و اینان گروهی بودند که از زمان فریدون طریقهی هوشنگ میپیمودند، کسی دیگر نماند و ما بقی همه مسلمان شدند. اگرچه سبب اصلی این حال، مشابهت تمامی است که میان دین اسلام و دین زردشت است، و وعدهی زردشت است که در آخر الزمان پیمبر تازی آمده دین اورمزا و آیین بهی را تازه میکند و بتپرستی را برانداخته، پرستش خدای یگانه را رواج میدهد، این بود که اسلام را برگزیدند. ولی مورخان فرنگ سبب زوال و انحطاط دین زردشت را دو چیز دانسته اند. نخست اینکه دیرگامی باز اساس احکام و قانون دین زردشت بسته به شخص پادشاه بود و در همه ی تکالیف عمده ی دین، حتی خواندن زند و استا و گرفتن جشنها

و ترتیب انجمنهای دینی و تشکیل محاکم و اجرای سایر امور مقدسه‌ی آتشکده، وجود پادشاه دخالت داشت، بلکه شرط اعظم بود و بنای آن آیین در واقع بر شاه پرستی گذاشته شد، هیچ امر از دایره‌ی سلطنت خارج نبود، لهذا همینکه سلطنت از پای بیفتاد، دین نیز که بدان بسته بود دوام و ثباتی نکرد و چه از زمان هوشنگ تا خسرو پرویز ترویج دین زردشت و احکام زند به توسط پادشاهان ایران میشد.

دویم اینکه چنانکه گفتیم در آن اواخر مذاهب متعدده در ایران بهم رسیده بود و از مغانی که مذهب رسمی زردشت یعنی طریقه‌ی آبتین را داشتند و قوام سلطنت، بلکه جزو لاینفک حکومت بودند، به آن مذاهب متنوعه دایماً آزار و طعن و تشنیع بسیار میرسید. چه، ضعف مغان به واسطه‌ی بستگی تمام به سلطنت، منتهای قوت ظاهری را دارا بودند، لاجرم این آیینهای گوناگون که از دست مغان دلی لبریز خون داشتند و فرصتی میجستند تا در صدد انتقام و اخذ ثار خود بر آیند، همینکه دیانت اسلامی به طور قهرو غلبه بر ایران داخل شد و مردم رامیان سیف و اسلام مخیر ساخت، ارباب آن دیانات مخلقه علی‌رغم مغان که خودشان را همیشه به شعشعه‌ی سلطنت بسته و خاطر ایران را خسته داشتند، مصلحت در آن دیدند که ظاهراً به دین اسلام گرویده، ضمناً در مقام کینه خواهی و انتقام‌گیری از مغان بر آیند و در واقع چنین کردند. این بود که در دیانت اسلام هم همه‌ی آن آیینهای گوناگون به لباس دیگر پیدا شد، چه در زمان معتصم بالله که بابک خرم دین را با پنجهزار بابکیان به اسم زندقه و الحاد در بغداد کشتند، برای پیشگیری سیل طغیان این اقوام بود، حتی محسن فانی صاحب دبستان نیز در تلو مذاهب مختلفه پارسیان میگوید که، اکنون همه‌ی اینان در میان مسلمانانند و مناسبتی بامغان ندارند، و این سخن خالی از صحت نیست، زیرا که نمونه‌ی هر يك اکنون در ایران موجود است و به اعتقاد حقیر سبب عمده‌ی انحطاط دین زردشت استعداد تامی است که بالذات مردم ایران از برای تبدیل مذهب دارند، بخصوص که شعشعه‌ی ظاهری هم موجود ببینند. خلاصه، کسی از دین زردشت غیر از جمعی محدود که به هندوستان گریختند و چند خانواریکه در یزد و کرمان سکونت داشتند، باقی نماند. اینان نیز چون شعشعه‌ی دین راهمه وقت با دبدبه‌ی سلطنت توأم و همراه دیده بودند، در صدد نشر و ترویج دین خود

برنیامده. با کمال یأس و نومیدی منتظر شاه بهرام دین آور نشستند. اگرچه در زمان اکبر شاه هندی، تنی چند از ایشان مانند آذرکیوان و کیخسرو صاحب شارستان و محسن فانی و جمعی دیگر حرکتی کرده دین زردشت را احیا کردن خواستند و خودی جمع نموده درصدد ترویج آن برآمدند. اما چون از هیچ جا اطلاع نداشتند و کتابی در دستشان نبود و فسانهای هندیان ایشان را سخت مفتون ساخته، غیر از اختراع پاره‌بی‌مجموعات و اخذ و اقتباس پاره‌بی‌خرافات از موهومات برهمنان هندی و تطبیق به کتاب بیدوشاستر و افتای برام و رامچند، هنری دیگر کردن نتوانستند. چنانچه هنوز هم پارسیان هندوستان به ترویج همان موهومات مشغولند، از آنجمله چندی قبل شخص نسادان مروزی را که مانکچی نام داشت و آنقدر از رسوم و آیین عجم بیخبر بود که پارسی هم نمیدانست و به گجراتی سخن میگفت و مینوشت، از هند به ایران فرستادند و از هیچ‌گونه مصارف و مخارج دریغ و کوتاهی نکردند. اما آن جاهل نادان بجای اینکه اصل تاریخ ایران و فلسفه‌ی زردشت را به مردم نشان دهد و براهین صحیح و حکم عقلیه‌ی آن را آشکار سازد و لااقل اگر هیچ‌کار دیگری نمیتواند، السنه و ادبیات و لغات مختلفه‌ی پارسی را از میان قبایل و دیهات ایران جمع آورده به احیای آن بکوشد و شرافت جنس ایرانی را به اثبات رساند، بدبختانه به استعانت بعضی جهال و سفهای دیگر از قبیل گوهریزدی و اسماعیل خان تویسرکانی و جلال‌الدین میرزای قاجار، شروع کردند به اختراع مجعولات و افزودن خرافات و موهومات و استراق و اقتباس از مقدوفات مردم و ترویج مجهولات و کشیدن تصویرهای خیالی و ساختن زبان‌بیمزده‌ی مهجوری بنام اینکه زبان ساده‌ی نیاکان ماست و حال اینکه هیچگاه فارسی‌زبانسی بدان سخن نگفته و ننوشته است و قابل فهم‌نیدن معانی و علوم نیست، و عجب اینکه خود مانکچی به هر کسی از مشرعه و صوفی و شیخی در ایران میرسید، فوراً دست ارادت میداد و سر به صداقت میسپرد. معلوم است که اقدامات اینگونه اشخاص سرسری چه خواهد بود و غرض اصلی مانکچی تنها خوردن پول پارسیان هندوستان بود نه چیز دیگر. بلی، تنها کسیکه به اتفاق خردمندان در این فترت ایام خدمت راستین به عجم نموده، همان فردوسی طوسی است، که میتوان گفت به واسطه‌ی نظم شاهنامه‌آیین مجوس و روان جمشید رازنده کرده و افتخار

ملی را نگذاشته است از میان ایرانیان معدوم شود رحمة الله علیه. حیف که به واسطه نامساعدی زمان وعدم توسع دایره‌ی علوم، تاریخ صحیحی در دست آن حکیم نامدار نیامد که بر آن مأخذ استناد کند و چنانچه خود گفته، مبنای تاریخ او بر روی افسانه‌های بیوه زنان و داستانهای دهقانان است. باوصف این از شیوهای بسیار را محتوی است و از سایر تواریخ حتی مروج الذهب و تاریخ ابن مقفع به صحت اقرب است و هرچیزیکه در جاهای دیگر کم است در کتاب او پیدا میشود، که بتواند فایده‌ی تاریخی از او برگرفت. دیگر پس از فردوسی هر کس خواسته برای ملوک عجم تاریخی بنویسد، چون از فن مورخی بهره نداشته و هنر خود را در اظهار فضیلت دانسته از عهده بر نیامده است، مانند زینة التواریخ و روضة الصفا و تاریخ معجم و حبیب السیر و ناسخ التواریخ که هیچ مأخذ صحیح و محاکمات تاریخی ندارند. تواریخ یونان و روم با اینکه از تعصب خالی نیست و نسبت به خودشان مبالغات فوق العاده نموده‌اند و هیچوقت راضی نمیشوند فضیلتی برای ایرانیان اثبات کند، باز به هر حال بر تواریخ مشرق مزیت و رجحان دارد. چه سنین تواریخ عوض نشده و السه و خطوط نیز همان است که در سه هزار [سال] قبل بوده و کتابخانه‌های ایشان نه بدست ملل مختلفه، به غارت رفته و نه طعمه‌ی آتش شده که معدوم شود. گذشته از اینها بزرگواری و اقتدار سلاطین قدیم ایران را از تواریخ ایشان بیشتر از تواریخ ایران میتوان فهمید و بقدر امکان از حکمت و محاکمه نیز خالی نیست.

(صفحه‌های ۵۷۳-۵۷۹)

۱. در ۶۳۸ صفحه قطع خشتی حروف چیده (من چاپی به قطع رقعی است). میرزا حسن خان تفرشی منطق‌الملك از فعالین مشروطه بود. وی پیش از شروع انقلاب مشروطه نیز، در زمینه‌های سیاسی و ادبی قلم می‌زد. وی در ۱۳۵۸ هجری قمری نمایشنامه‌ی «بدیع الجمال یا تیاتر عروسی جناب میرزا» و دوسالی پیش از شروع انقلاب مشروطه کتابچه‌ی بی‌عنوان «حیوة جاوید» درباره‌ی لزوم دایر شدن مجلس شورای عمومی منتشر

کرده است. وی در انجمن اصلاح فعالیت میکرد و مدیر کتابخانه‌ی ملی تهران نیز بوده است.

۲. با این حساب پیداست که تاریخ نشر کتاب، نه «شعبان ۱۳۲۴» مذکور در فقره‌ی يك است و نه «ذیحجه‌ی ۱۳۲۶» مذکور در فقره‌ی سه، بلکه اواخر سال ۱۳۲۷ یا اوایل سال ۱۳۲۸ هجری قمری است. فریدون آدمیت، بدون توجه به آنچه در فقره‌ی چهار نقل شد، همان «۱۳۲۶» را تاریخ انتشار آیینیه‌ی سکندری نوشته است. نگاه کنید به: آدمیت، فریدون: اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، صفحه‌ی ۴۲.

۳. «نامه‌هایی از میرزا آقاخان کرمانی»، بررسی‌های تاریخی (تهران)، شماره‌ی ۱ سال ۵ (شماره‌ی مسلسل ۲۵)، فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۹، نامه‌ی شماره‌ی ۱۲.

۴. همان، نامه‌ی شماره‌ی ۱۹.

۵. آدمیت، فریدون؛ اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، صفحه‌های ۴۱-۴۲.

۶. روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه ۸۵۸.

۷. اسناد و مدارک چاپ نشده در باره‌ی سیدجمال‌الدین مشهور به افغانی، صفحه‌ی ۱۴۱

۸. میرزا اسدالله خان وکیل‌الملک (ناظم‌الدوله‌ی بعدی) را صاحب خط و ربط بودن و داشتن اندیشه‌های سیاسی صحیح نمیشناسیم و گول تقریظی را که به نام وی بر چاپ اول جلد اول کتاب احمد نوشته‌ی عبدالرحیم طالبوف، که در همان کتاب (استانبول، ۱۳۱۱ هجری قمری، صفحه‌های ۲۳۹-۲۴۰) نشر شده است، نمیخوریم. گرچه میدانیم که طالبوف جلد دوم کتاب احمد را نیز به همین وکیل‌الملک تقدیم کرد (سفینه‌ی طالبی یا کتاب احمد، استانبول، ۱۳۱۲ هجری قمری، صفحه‌ی قبل از صفحه‌ی عنوان کتاب)، ولی باز این را هم میدانیم که همان طالبوف، در مقدمه‌ی کتاب هیأت جدید، نوشت: «... این کتاب ... را ترجمه و تقدیم حضور معارف موفور بندگان حضرت مستطاب اشرف افخم آق‌ای میرزا علی اصغر خان [امین‌السلطان، اتابک اعظم]، صدر اعظم دولت جاوید آیت ایران که نازش و بالاش صاحبان فضل و دانش به گرامی وجود آن آرایش مسند

و کالت مطلقه است، نمودم ...».

آیا این امین السلطان هم مشوق فرزندگان بود که میرزا اسدالله خان
وکیل الملک هم باشد؟!

۹. آدمیت، فریدون: اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، صفحه‌ی ۴۱.

نسبیم شمال

کارت دعوتی بود به این مضمون:

«به منظور شناخت افکار و آثار سید اشرف الدین حسینی گیلانی شاعر معروف صدر مشروطیت، روز دوشنبه سیام دیماه ۱۳۵۳ ساعت پنج بعد از ظهر، مجلس سخنرانی با حضور آقایان حبیب یغمایی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، دکتر اسمعیل رضوانی در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد تشکیل میشود.

رئیس دانشگاه تهران از جناب عالی و بانو خواهشمند است که در این مراسم شرکت فرمائید».

که در دست یکی از دوستانم بود. خودش میگفت که چون مسافر است، نمیتواند در روز معهود در آن مجلس شرکت کند و میگفت که اگر من بخواهم میتوانم از کارت دعوتش استفاده کنم. تشکر کردم و لا ونعمی نگفتم. او هم پس از ساعتی رفت و کارت را روی میز گذاشت. هنوز دوسه روزی به روز سخنرانی باقی بود. در این مدت، هر چه با خودم کلنجار رفتم که عصر روز مقرر شال و کلاه

کنم و به این مجلس سخنرانی بروم، نتوانستم. فکر میکردم که در چنان مجالسی، باید سم بکم نشست و اظهار لویه های حضراتی را که نمیدانم تا چه حد نسبت به موضوع سخنرانی آگاهی دارند گوش داد و آخرش با حالتی عصبی مجلس را ترك کرد. شاید هم چنین نمیشد، ولی من تجربه های زیادی از اینگونه جلسات داشتم. قیدش را زدم و در خانه به کارهای خودم رسیدم.

فردای روز مقرر که روز سه شنبه اول بهمن ماه باشد، روزنامه فروش محله، کیهان شماره ۹۴۶۸ را از درز در به داخل انداخت. در صفحه ۱۶، خلاصه ای سخنرانیهای مجلس معهود را چاپ کرده بود. خواندم و چقدر خوشحال شدم که بر سر عقل بودم و بیخود و بیجهت خودم را با رفتن به آن مجلس آزار نداده بودم. همانوقت در حاشیه ای آن گزارش نوشتم «چرند!».

آخر، در همان گزارش نوشته بود:

«دکتر محمد اسمعیل رضوانی استاد دانشگاه تهران، درباره روزنامه نسیم شمال میگوید:

پژوهشگرانی مانند ادوارد براون، مرحوم صدرهاشمی و آقای آربن پور، همه تاریخ انتشار نخستین شماره نسیم شمال را دوم شعبان ۱۳۲۵ نوشته اند، و ظاهراً همه اشتباه کرده اند زیرا در شماره هایی که در رشت منتشر شده، تاریخ انتشار آن ۱۳۲۶ هجری قمری آمده است».

و من که دوره ی نسیم شمال جلوم باز بود، میدیدم که ادوارد براون و صدرهاشمی و یحیی آربن پور اشتباه نکرده اند!

تازه، این چه جور - به اصطلاح - «مچگیری» است که جناب سخنران لااقل به تاریخ روز و ماه یکی از شماره‌های نسیم شمال اشاره نمی‌کند؟ آخر این چه جور صحبت کردن در يك محفل دانشگاهی است؟ وقتی براون و صدرهاشمی و آرين پور مینویسند که «شماری اول نسیم شمال در روز دوم شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری منتشر شده است»، و این، به نظر سخنران درست نیست، باید بگویند: خیر «شماری اول نسیم شمال در روز فلان ماه بهمان سال ۱۳۲۶ هجری قمری انتشار یافته است» نه اینکه «شماره‌هایی که در رشت منتشر شده تاریخ انتشار آن ۱۳۲۶ هجری قمری آمده است».

متأسف شدم از اینکه دانشگاه تهران به منظور شناخت افکار و آثار کسی، مجلسی تشکیل می‌دهد، رئیس دانشگاه از خلق خدا دعوت میکند که بیايند و از زبان سخنرانان به این شناخت برسند و استادان همان دانشگاه را دعوت میکند که بیايند و این مهم را تعهد کنند، ولی فایده‌یی که نمیدهد هیچ، حضرت استادی خلق را به گمراهی هم میکشانند! استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران باشی، درس تاریخ مشروطه در همان دانشکده بدهی^۱ و آنوقت در يك مجلس دانشگاهی، این چنین «بازاری» سخنرانی کنی!

شماره‌ی ۱۱۸ ماهنامه‌ی نگین (تهران) (۲۹ اسفند ۱۳۵۳) در آمد و دیدم که ابراهیم فخرایی، در گفتاری^۲، به این قضیه پرداخته است. از نوشته‌ی ابراهیم فخرایی دستگیرم شد که مجلس سخنرانی همانطور بوده که تصورش را میکردم:

«روز ۲ شنبه ۳۰ دیماه که یاد بود مدیر نسیم شمال در کتا بخانه مرکزی

دانشگاه تهران برگزار شد، چند تن از دانشمندان کشور، به ایراد سخنرانی پرداختند و مطالبی در روی یادداشت خواندند که فیض کاملی از آن نوشته‌ها که به سرعت قرائت میگردید نصیب مستمعین نگردید. مجلسی بود آرام و بی سروصدا که میبایست به سکوت مطلق برگزار، و به استماع سخنرانیها اکتفا شود...».

نگفتم! و در مورد سخنرانی یکی از همان دانشمندان نوشته بود:

«استاد دیگر دانشگاه، آقای دکتر رضوانی ضمن بازگویی مطالبی از کتاب «از صباتانیم»... گفتار پرفسور براون را در تاریخ ادبیات ایران و مرحوم صدرهاشمی را در تاریخ جراید و مجلات مبنی بر اینکه نسیم شمال به سال ۱۳۲۵ قمری در رشت انتشار یافت، اشتباه دانسته و [انتشار] شماره نخستین این روزنامه را به سال ۱۳۲۶ قمری اعلام نمودند، و حال آنکه، علاوه بر گفتار خود سید که صریحاً گذشت:

مدتی در رشت بنمودم درنگ	از شراب عاشقی مست و ملنگ
در هزار و سیصد و بیست و چهار	چونکه شد مشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را	عطر بخشیدم ز بویش مغز را

شماره‌های سال ۱۳۲۵ نسیم شمال در کتابخانه‌های ملی و مجلس و حتی کسانی که آن ادوار را درک کرده [و] تمایل و رغبتی به ادبیات داشته‌اند یافت میشود، و نویسنده این سطور مندرجات چند شماره از سال ۱۳۲۵ [نسیم شمال] را در کتاب «گیلان در جنبش مشروطیت» چاپ کرده است»^۳.

خوب، هرچه بود قضیه به همینجا خاتمه یافت. چندان هم مهم نبود. دانشگاه تهران خواسته برای خرج قسمتی از بودجه‌اش مستمسکی داشته باشد و این مجلس را راه انداخته و از چهارتن «دانشمند» که سه تایش دارای درجه‌ی دکترا و استاد دانشگاه هستند - لابد به اعتبار

تخصصی که در تاریخ و ادبیات معاصر ایران دارند - دعوت کرده ، و این حضرات هم بی آنکه صادقانه بگویند «والله ، ما در این باره چیزی بیشتر از آگاهی عامه نمیدانیم و حتی آثار سید اشرف را هم تمام و کمال ندیده ایم»، «دانشمندی» و «دکتر» و «استادی دانشگاه» را به ریش گرفته و هیکل مبارك را به پشت میز خطابه رسانده اند. ان شاء الله ، در سرفرصت ، متن سخنرانیشان را با واقعیات تطبیق میدهند و به حقایق نزدیک میشوند و دیگر از این جور دسته گلها به آب نمیدهند.

۲۰ فروردین ۱۳۵۴



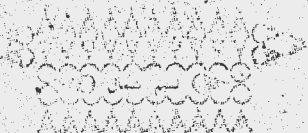
نه خیر. قضیه به همانجا خاتمه نیافت . حبیب یغمایی در آن جلسه ، خلاصه‌ی سرهم‌بندی شده‌ی گفتارهایی را که در دوره‌های ۱۳ و ۲۱ و ۲۲ «یغما» (تهران) نشر شده بود خواند و لابد سنجید که لازم نیست این خلاصه باز هم زینت افزای یغما شود. عبدالحسین زرینکوب از سر نشر متن سخنرانیش در گذشت و چه کار خوبی کرد. محمد ابراهیم باستانی پاریزی در رودرواسی ناشرین «گوهر» (تهران) گیر کرد و متن سخنرانیش را در شماره‌ی ۹ دوره‌ی سوم همان ماهنامه انتشار داد^۴ ، و همین یکی دو ماه پیش محمد اسماعیل رضوانی، متن سخنرانیش را به عنوان هدیه‌ی در خور حبیب یغمایی (!) در «یادگار نامه حبیب یغمایی» چاپ کرد^۵ ، و در همه‌ی این قضایا پیش‌بینی من تحقق نیافت. یعنی حضرات «دانشمند» و «دکتر» و «استاد دانشگاه» به خود این زحمت را ندادند که در آنچه در آن مجلس سخنرانی گفته بودند ، مروری کنند و آن را با واقعیات تطبیق دهند.

محمد اسماعیل رضوانی، بعد از سه سال که از تاریخ آن مجلس سخنرانی گذشته است، باز هم در مقاله‌یی که در «یادگار نامه حبیب یغمایی» منتشر کرده، مینویسد:

«روزنامه نسیم شمال در سال ۱۳۲۶ قمری در شهر رشت پا به عرصه ظهور گذاشت. در تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران تألیف ادوارد برون^۶ تاریخ انتشار نخستین شماره آن دوم شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری تعیین شده و مرحوم صدرهاشمی در تاریخ جراید و مجلات ایران^۷ همین تاریخ را - و ظاهراً به استاد همان مدرک - برگزیده^۸. در کتاب «از صبا تا نیما» نیز همین تاریخ آمده است^۹. ولی در سر لوحه شماره هائی که در رشت انتشار یافته، سال آغاز انتشار آن ۱۳۲۶ تعیین شده است. بنا بر این سال ۱۳۲۵ که از طرف مورخین و نویسندگان آغاز انتشار این روزنامه تعیین شده است مسلم صحیح نیست. حال درجه ماهی و درجه روزی از این سال نخستین شماره نسیم شمال انتشار یافته است بر این بنده روشن نیست. عجیب این است که خود او در یکی از اشعارش سال ۱۳۲۴ را آغاز انتشار نسیم شمال گفته است.

در هزار و سیصد و بیست و چهار چون بشدمشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را عطر بخشیدم ز بویش مغز را
متأسفانه تاکنون نه دوره روزنامه نسیم شمال مورد بررسی قرار گرفته و نه درباره تاریخچه زندگانی سید اشرف الدین حسینی مدیر آن، تحقیقی بعمل آمده است^{۱۰}. اینک، بعد از گذشت ۶۹ سال که از تاریخ انتشار روزنامه او و بعد از گذشت چهل سال که از تاریخ وفاتش میگذرد، این تحقیق و بررسی آغاز شده و بنابراین نمیتوان انتظار داشت که ناگهان [!] همه چیز روشن گردد».

ملاحظه میفرمایید. محمد اسماعیل رضوانی، در فاصله‌ی این سه سال، هیچ بر آن نشده است که پرس و جو‌یی کند و ببیند آنچه در آن مجلس گفته، تا چه حد درست بوده است، و حتی نکرده که توصیه‌ی



- مدیر نگارنده اشرف الحسینی (۱)
 خوش خیردشای سلم شمال (۲)
 غایت انبیران سالنامه (۳)
 عنوان مرسلات (۴)
 گدایا بزرگ زمان وصال (۵)
 سار و زبات (۱۸) قران (۱۹)
 رشت (۲۰)
 دومی شعبان ۱۳۳۵ ۱۷۵۸ میلادی (۲۱)
 در این روز نامه هفتگی و سیاسی، تاریخی و اخلاقی و انقلابی که مواظبت بخیرات و صلاحات ما فاتمه باشد و در بر وجه سبقت و بدون امضا و تفسیر با کتف قبول بخواند شد

روح انجمنی ای تمام صلحدم
 روح مارا تاره سکریدی دیم
 میرده صبره دله باده از تو اجل
 مریخی کویا تو از سمت شمال
 میزوری کویا ز غلدرستان رشت
 رشت شد معطر کوه دشت
 بوی طهرت طعنه زد بر مشک تر
 تو مگر سکریدی سوی کیلان گذر
 (جغرافیا)

روز نامه جوانان معجوفانده و جغرافیداران میدانده
 کیلان در شمال غربی ایران واقع شنیده شهر
 رشت چون کشت بهشت مقر حکومت این صفحه روح
 بر است و این شهر در پنج فرسنگی دریای خزر
 واقع است دارای جنگلهای بسیار و کوه از تراکم اشجار
 بود و بزور سار جفا و شمال متغیر بل و مسامت
 متصل است بهار دران و عراق عجم و آذربایجان
 جبال خامنه خاجال که مثل دیوار بکشد و
 در خطا بهشت امارا احاطه سکرده است و حاصل

آباد بروج و نوین سیکار و مسرکت منی راج
 و بر شمال و جنوب سوسکی آمار است
 کولای معروف است و ولایت آن معروف است
 در دوازده لیگ است در دوازده واری است
 خزر واقع است در معروف کیلان است
 حال این قلمه و تداوم احوال این خطه
 حاکم و حاکم ولایت و آذربایجان
 سبحان الله اکثر بیانات بدایم شایسته ماجر
 بفرماید (قول و فعل است) اکثر بیانات بدایم
 رشت است و احتمال بهار متوس است اگر بگویم
 رشت ایالتی است آسیدم میرید و اگر بگویم ولایت است
 یوسایم مشرک بقول شاعر (درمانه) دوسم آمده و دو
 دلم اگر بگویم ولایت است برای ولایت مشرک و اگر
 بگویم ایالتی است برای ولایت مشرک و اگر بگویم
 ولایتی است بوجه ایست هرگز در علم و دین
 مادل آذربایجان و خراسان و کرمان نمی شود
 مرکز آذربایجان بر رشت و دارائی شهر هار مانده
 و در رشت نشین است مثل مراغه و ارومیه و سلماس و جوی
 و دهم و غیره که حکومت شان از مرکز رشت می رود

ابراهیم فخرایی را کاربندد و «يك تك‌پا» سری به کتابخانه‌ی ملی یا کتابخانه‌ی مجلس بزنند! و اینبار، ادویه‌ی گفتارش را هم بیشتر و «ظاهراً» سه‌سال پیش را «مسلم» کرده، مینویسد:

«بنابراین، سال ۱۳۲۵ که از طرف مورخین ونویسندگان، آغاز انتشار این روزنامه تعیین شده است، مسلم صحیح نیست».

حال، این «مسلم» محمد اسماعیل رضوانی دکتر در تاریخ و استاد کرسی درس تاریخ مشروطه‌ی ایران در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران را با تصویر صفحه‌ی اول شماره‌ی اول نسیم شمال مقایسه کنید^۱.

راستی را اینک که «بعد از گذشت ۶۹ سال که از تاریخ انتشار روزنامه‌ی او [نسیم شمال] و بعد از گذشت چهل سال که از تاریخ وفاتش [سید اشرف‌الدین] میگذرد، این تحقیق و بررسی آغاز شده»، ما باید از آقای محمد اسماعیل رضوانی ممنون باشیم که این تحقیق را به قید «مسلم» فرموده‌اند؟ یا باید به ایشان بگوییم «... زحمت ما میداری!»



برای اطلاع کسانی که فرصت آن را ندارند که «جلدی» سری به کتابخانه‌ها بزنند، یا درجایی که هستند دسترسی به دوره‌ی نسیم شمال برایشان مقدور نیست، عرض میکنم که شماره و تاریخ انتشار تعدادی از شماره‌های اولیه‌ی نسیم شمال - از روی مجموعه‌ی از این روزنامه که از ۶۸ شماره‌ی اولیه‌ی آن فقط شماره‌های ۲۱، ۶۰، ۶۳ و ۶۶

را ندارد - به این شرح است (شماره/تاریخ):

۱۳۲۶ صفر ۱/۱۴	۱۳۲۵ شعبان ۲/۱
۱۳۲۶ صفر ۲۶/۱۵	۱۳۲۵ شعبان ۱۹/۲
۱۳۲۶ ربیع الاول ۱۲/۱۶	۱۳۲۵ رمضان ۱۳/۳
۱۳۴۶ ربیع الاول ۲۳/۱۷	۱۳۲۵ رمضان ۲۶/۴
۱۳۲۶ ربیع الثانی ۹/۱۸	۱۳۲۵ شوال ۲۷/۵و۶
۱۳۲۶ ربیع الثانی ۲۷/۱۹	۱۳۲۵ ذی قعدة ۹/۷
۱۳۲۶ جمادی الاولی (؟) ۲۰/۲۰	۱۳۲۵ ذی قعدة ۱۳/۸
۱۳۲۶ جمادی الاولی ۱۸/۲۲	۱۳۲۵ ذی قعدة ۲۸/۹
۱۳۲۷ محرم ۲۴/۲۳	۱۳۲۵ ذیحجه ۱۶/۱۰
۱۳۲۷ محرم ۲۹/۲۴	۱۳۲۵ ذیحجه ۲۸/۱۱
۱۳۲۷ صفر ۲/۲۵	۱۳۲۶ محرم ۷/۱۲
...	۱۳۲۶ محرم ۱۵/۱۳



در این مقال ، هیچ بر آن نبودم که آنچه را که درباره ی سید - اشرف الدین حسینی گیلانی قزوینی الاصل و روزنامه اش نسیم شمال ، از طرف دیگران نشر شده ، یا حتی گفتارهای آن مجلس سخنرانی را ، نقد کنم . این مهم مجالسی بیشتر می خواهد و فرصتی باید که بیش از دوست صفحه یاداشت هایم در این باره را سروسامان دهم و نشر کنم . فقط خواستم نمونه یی به دست داده باشم از «تحقیقات»ی که حضرات «دانشمند» و «دکتر» و «استاد دانشگاه» برای ما مردم هیچمدان میکنند و برماست تا سر بر آستان این پاسداران تاریخ و فرهنگ ایران زمین بساییم و از خداوند جل جلاله بخواهیم که از ما نگیردشان !.

۱. نگاه کنید به صفحه های ۸۶ ، ۱۰۱ و ۱۰۸ راهنمای دانشگاه تهران

- (دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی) ، سال تحصیلی ۱۳۵۳-۱۳۵۴.
۲. فخرایی، ابراهیم: «درباره‌ی سید اشرف‌الدین گیلانی»، نگین (تهران)، سال دهم، شماره‌ی ۱۱۸ (۲۹ اسفند ماه ۱۳۵۳).
۳. گرچه ابراهیم فخرایی مدعی است که مندرجات چند شماره از سال ۱۳۲۵ نسیم شمال را در کتاب «گیلان در جنبش مشروطیت» نقل کرده، ولی این ادعا با مراجعه به آن کتاب و تطبیق آنچه که از نسیم شمال در آن نقل شده، باطل است. مطالبی که ابراهیم فخرایی از نسیم شمال نقل کرده چنین است (صفحه‌ی کتاب گیلان در جنبش مشروطیت/ شماره‌ی نسیم شمال/ تاریخ همان شماره‌ی نسیم شمال):
- (۱۳۲۷/۲۳/۲۴ محرم ۱۳۲۷)، (۱۳۲۷/۲۴/۲۹ محرم ۱۳۲۷)
 (۱۳۲۷/۲۹/۲۹ صفر ۱۳۲۷)، (۱۳۲۷/۳۸/۱۵۱ ربیع الثانی ۱۳۲۷)
 (۱۳۲۷/۳۷/۱۵۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷)، (۱۳۲۷/۴۰/۱۵۸ جمادی الاول ۱۳۲۷)
 (۱۳۲۷/۲۰۵/۲/۲۰۵ سال سیم/ ۱۲ رمضان ۱۳۲۸)، (۲۷۲/۱۸/۹ ربیع الثانی ۱۳۲۶)، (۲۷۳/۲۲/۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۶)،
 (۲۷۳/۲۸/۱۷ صفر ۱۳۲۷)، (۲۷۵/۲۰/۲۰؟ جمادی الاول ۱۳۲۵)
 (۲۷۵/۳۰/۶ ربیع الاول ۱۳۲۷)، (۲۷۵/۵۰/۲۶ رجب ۱۳۲۷).
- و هیچ کدام از این مقولات به هیچ یک از شماره‌های مربوط به سال ۱۳۲۵ نسیم شمال (یعنی شماره‌های ۱ تا ۱۱) بر نمیگردد.
۴. آذرماه ۱۳۵۴.
۵. «نسیم شمال»، صفحه‌های ۱۸۹-۲۰۰ یادگارنامه‌ی حبیب یغمایی (زیر نظر: غلامحسین یوسفی، محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی و ایرج افشار)؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۶.
۶. گرچه شیوه‌ی محمد اسماعیل رضوانی نیست که به راه و رسم دانشیان مأخذ بدهد، ولی اگر میخواست از مأخذ یاد کند، باید مینوشت: براون، ادوارد گرانویل: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره‌ی مشروطیت، جلد سوم، ترجمه‌ی رضا صالح‌زاده؛ تهران: کانون معرفت، ۱۳۴۱، ذیل شماره‌ی ۳۵۴ (صفحه‌ی ۱۱۶).

شاید قابل توجه باشد اگر بینیم که با اینکه حضرت استادى خود شماره‌هاى اولیه‌ى نسیم شمال را ندیده‌اند، چطور دلیرى می‌فرمایند و با این صراحت و قاطعیت، به براون ایراد می‌گیرند.

آقای محمد اسماعیل رضوانی، جلد اول همان کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات... ترجمه‌ی محمد عباسی را باز کرده و در صفحه‌های ۱۲۸، ۱۳۵ و ۱۳۳ آن ملاحظه فرموده‌اند که از شماره‌های ۹، ۱۰، ۱۱ نسیم شمال با ذکر روز و ماه و سال میلادی یاد شده است، ولی در همه‌ی این موارد، در میان ابروان، سال هجری قمری برابر این تاریخهای فرنگی «هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری» آمده است. با خود گفته‌اند وقتی شماره‌ی ۹ نسیم شمال در «هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری» باشد، لابد شروع آن‌هم در «هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری» خواهد بود، و به خود این زحمت را نداده‌اند که برای یکبار هم شده، آن تاریخهای فرنگی را، خود به تاریخ هجری قمری تبدیل بفرمایند و معاینه ببینند که جناب مترجم آن کتاب - که از نحوه‌ی تبدیل روز و ماه و سال فرنگی به روز و ماه و سال هجری قمری بی‌اطلاع بوده - این دسته گل را به آب داده است!

۷. صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد چهارم؛ اصفهان ۱۳۳۲، ذیل شماره‌ی ۱۱۱۷ (صفحه‌ی ۲۹۵).

۸. وقتی حضرت استادى مینویسند «صدرهاشمی در تاریخ جراید و مجلات ایران همین تاریخ را... برگزید» آدمی - به اصطلاح حضرات دانشگاهیان - به فکر اندر میشود که آن مرحوم چطور آن تاریخ - به معنی گاهشماری آن - را برگزید؟ مگر يك واقعه در يك سیستم گاهشماری چند تاریخ دارد که بتوان یکی را - لابد دلخواه - برگزید؟! «برگزیدن» معنی دیگری پیدا کرده که ما نمیدانیم؟

۹. آرین پور، یحیی: از صبا تا نیما، جلد دوم؛ تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، صفحه‌ی ۶۱.

۱۰. توگویی، حضرت استادى از همه‌ی فعالیتهای تحقیقی خلق خدا اطلاع

دارند که این چنین به جزم مرقوم میفرمایند «تاکنون نه دوره نسیم شمال مورد بررسی قرار گرفته و نه درباره تاریخچه زندگانی سید اشرف الدین حسینی مدیر آن، تحقیقی به عمل آمده است!». شاید میخواستند بنویسند «تحقیقی انتشار نیافته است». و هرا بجد خوانی میداند که این دو عبارت از نظر معنی یکی نیست.

۱۱. نکته‌یی که در سراسر لوحه‌ی شماره‌ی اول نسیم شمال جالب توجه مینماید اینکه، عدد «۱۷۵۸» که در آن به عنوان سال میلادی برابر سال ۱۳۲۵ هجری قمری آمده، اشتباه چاپی است و صحیح آن «۱۹۵۷» است.

۱۲. در این شماره، روزماه جمادالاولی ۱۳۲۶ قید نشده است.

تحقيق

«باید کوشید و چنان پایه‌یی از اسناد و مدارك دقیق و غیر قابل بحث را به وجود آورد که بتوان بر آنها تکیه کرد و بتوان به کمک آنها با انواع احتجاجات «کلی» یا «جزیی» که این روزها اینچنین به وفور مورد استفاده قرار می‌گیرد مقابله کرد.

برای آنکه این پایه واقعاً پایه باشد، نباید برخی اسناد و مدارك جداگانه را برگزید، بلکه باید مجموع اسناد و مدارك مربوط به يك مسأله‌ی معین را — بدون کمترین استثناء — در نظر گرفت. در غیر این صورت، این بدگمانی پدید می‌آید (بدگمانی به جا) که اسناد و مدارك خود سرانه گزین و دستچین شده‌اند و به جای نشان دادن رابطه و همپیوستگی عینی پدیده‌های تاریخی در کل آنها، يك «سرهمبندی ذهنی» عرضه می‌گردد».

وال

مجله علمی-تخصصی
فصلنامه علمی-تخصصی
فصلنامه علمی-تخصصی

نخستین تجلیات نهضت کارگری در ایران

(۱)

تا اوایل استقرار حکومت قاجاریان در ایران، تولید صنعتی کشور، منحصرأ در کارگاههای کوچکی که با دو یا سه نفر - که غالباً باهم خویشاوند بودند - اداره میشد، فراهم میآمد. اینها عبارت بودند از کارگاههای دباغی، سراجی، کفشگری، سفالگری، مسگری، چلنگری، درودگری، نخریسی، پارچه بافی، فرشبافی و...

در اوایل حکومت فتحعلیشاه در ایران، ظهور ناپلئون بناپارت در فرانسه و پیکار وی با دیگر دولتهای اروپایی، و هوس ناپلئون به تسخیر هندوستان موجب آن شد که ایران - که در مسیر نقشه‌ی جنگی ناپلئون قرار میگرفت - از محدوده‌ی يك سرزمین و دولت و ملت فراموش شده، درآمده و درعرصه رقابتهای جهانی قرار بگیرد.

در همین زمان روسیه‌ها، جنگهای دراز مدتی را با ایران آغاز کردند، و انگلیسیها که به اتحاد روسیه‌ها، برای مقابله با ناپلئون نیاز

داشتند، از کمک به ایران - برخلاف وعده و وعیدهای بسیار- دریغ ورزیدند. گرچه فرستادگان ناپلئون، برای هموار کردن راه حمله‌ی به هندوستان، کوشیدند که سپاه ایران را تجدید سازمان داده، به ساز و برگ اروپایی مجهز کنند، لکن توفیقی نیافتند.

شکستهای ایران از روسیه و نیز افول ستاره‌ی ناپلئون در عرصه‌ی جهانی، و نیز درگیریهای هراز چند گانه‌ی ایران در مرزهای غربی و شرقی و نیز شورشهای داخلی، حکومت ایران را به داشتن سپاهی نسبتاً نیرومند - که بتواند در مجادلات بعدی مفید واقع شود، تشویق کرد. از این زمان، صنعت نظامی ایران رو به توسعه‌ی نسبی نهاد و کارگاههای متعددی، در سراسر کشور، به وجود آمد که هر یک جزئی از ماشین صنایع نظامی ایران را تشکیل میداد.

در آثار سلطانیه، ذیل وقایع سال ۱۲۲۰ هجری قمری آمده است:

«در آن اوان، مساوی شش هزار قبضه تفنگ که گلوله‌ی ایشان همه از يك قالب، و تمامت به يك ساخت و اندام بود، از ممالك انگلیس رسید. (نایب - السلطنه عباس میرزا) مقرر فرمودند که استادان تفنگساز ایران، درجه‌ی خاندی [کارگاه اسلحه سازی] سرکار، بنای ساختن تفنگ - به همان ساخت و ترکیب - نمایند، و در اندک وقتی، مساوی بیست هزار قبضه تفنگ... به سعی استادان ایران، موجود گردید، و از آن زمان تا حال مشغول کارند و سواى آن جنس تفنگ، تفنگهای جوهردار، به طرز «حسن جزایری» و «موسی» و «طرح قرم» و نمونه‌ی سایر کارخانه‌های روم - که از هفتصد قدم نشانه میزنند - ... میسازند... و بارو طخانه به وضع بارو طخانه‌ی فرنگ ساخته و پرداخته گردید که روزی قریب به سه خروار بارو ط در آنجا به عمل می‌آید... اکنون در ایران چخماق و تفنگ و سایر اسباب و آلات جنگ - که از دستگاه استادان ایرانی به عمل می‌آید - تکلف و پرکاری آنها از کار انگلیس بیشتر است... دیگر... کوره‌ی توپریزی و چرخ سوراخ کردن توپ به وضع فرنگ

ساخته گردید و از اول تا به اکنون، قریب صد قبضه توپ... از کوره بیرون آمده و به سعی استادان ایران صورت اتمام یافته است... مدتی بود که در بلده‌ی خوی، به امر نایب السلطنه، بنای ماهوتسازى نهاده بودند و در بافتن و ساختن ماهوت اقدام میکردند، ولی استادان، چندانکه تلاش کردند، به قماش ماهوت فرنگ، کار از کارخانه بیرون نمیآمد. در این اوقات، اسباب و افزار او را از دیار روس آورده، در ساختن جنس که پوشش و لباس اکثر ایران و لباس اعیان و اشراف و سربازان و چاکران بیشتر از آن قماش است، به اهتمام تمام مشغولند، و کار سرو صورتی بهمرسانیده^۱.

جز آذربایجان که محل حکمروایی نایب السلطنه عباس مرزا بود، در دیگر شهرهای ایران نیز کارگاههای صنایع اسلحه سازی به کار افتاده بود. ترهزل Trezel که از فرستادگان هیأت نظامی ناپلئون به ایران است، در یادداشت‌های روزانه‌ی سال ۱۸۰۹ میلادی برابر سال ۱۲۲۴ هجری قمری مینویسد:

«در ۳ سپتامبر، زنبورکچی باشی به اصفهان فرستاده شد، و غرض از مأموریت او، تهیه و ساختن ۳۰۰۰ قبضه تفنگ بود. به سایر ولایات هم، قریب ۱۵۰۰۰ قبضه سفارش داده بودند»^۲.

پس از مرگ فتحعلیشاه، در زمان محمدشاه نیز توسعه‌ی کارگاههای اسلحه سازی ادامه یافت. در «طلیعه‌ی کاغذ اخبار» آمده است:

«حاتم خان جبه دار باشی... فشنگی تتبع [کرده] که بهترین اسباب حرب است... «بربیاری» نام که یکی از استادان باروطسازى ایتالیایی است، باروطخانه‌یی ساخته که با چرخ آبی باروط میکوبد... محمد علی خان قورخانه‌چی باشی... دستگاه توپریزی و چرخ توپ سوراخ کنی ساخته که روزی يك عراده توپ ریخته، به چرخ سوار کنند... سعیدخان مسیحی مدت‌ها اوقات صرف معدن نموده، سه سال است در قراجه داغ معدن مسی بیرون آورده، سال گذشته دو توپ

شش پوند از همان معدن مس ریخته و به چرخ بسته - به رسم پیشکش - به نظر شاهنشاهی رسانیده... وهشتاد و چهار عراده پوپ به مقاطعه فروخت که تا شش ماه دیگر به سرکار شاهنشاهی سپارد... جعفرقلی بیگ افشار... اکنون در معادن نائینج مازندران گلوله میریزد. سال قبل یکصد هزار گلوله‌ی چرخ‌ریخته به توپخانه فرستاد...»^۳.

پس از محمدشاه، در دو دهه‌ی اول حکومت ناصرالدین شاه، اهتمامی در گسترش کارگاههای اسلحه سازی میرفت. در مرآت البلدان که حوادث دوران سلطنت ناصرالدین شاه را سال به سال آورده، ضمن اخبار سال ۱۲۶۷ هجری قمری آمده است که قطران مورد نیاز کارخانه‌ی توپریزی را که تا آن هنگام از روسیه وارد میشد، به قدر کفایت و به خوبی، در رحمت آباد گیلان ساخته‌اند، تولید جبهه‌ی خانه‌ی تهران در سال ۱۲۶۸ هجری قمری، ماهانه هزار قبضه تفنگک بوده است و مواد اولیه‌ی مورد مصرف این کارگاه از معادن آهن گیلان و مازندران تأمین میشده است. هزار و پانصد دست فانسقه و دوهزار قبضه تفنگک طرح انگلیسی که به خراسان فرستاده شد از تولیدات همین جبهه‌خانه بوده است. در سال ۱۲۷۱ هجری قمری، بیست و نه خمپاره‌ی ۶۶ و ۴۲ و ۳۲ و ۲۴ پوند ریخته شد و سوار کردند، توپهای بزرگ و وسط میدان توپخانه‌ی تهران را پیاده نمود، پرداخت و تعمیر کردند و چهار صد دست اسباب توپ کشی - بجز اسباب توپ کشی سابق که در انبار بود - دوخته تحویل انبار قورخانه کردند. در سال ۱۲۷۵ هجری قمری، کارخانه‌ی تولید تفنگک خاندار در تهران تأسیس شد

و از ماه ذیقعدی همان سال شروع به کار کرد. ظرفیت تولید این کارخانه، ماهانه یکهزار قبضه تفنگ خاندار بود. در سال ۱۲۷۸ هجری قمری، مسیو «روس» نام از اتباع فرانسه که به استخدام دولت ایران درآمده بود، توانست تفنگ شش خان و چاشنی خوبی برای این تفنگها بسازد، همچنین يك لوله‌ی توپ شش پوندى را به خوبى خسان‌کشی کرد و برای تسهیل کار کارگران، راه‌آهنی از کوره‌ی توپ‌ریزی تا کارخانه‌ی توپ سوراخ‌کنی ساخت. ظرفیت تولید کارخانه‌ی چاشنی‌سازی به ۵ میلیون چاشنی در سال افزایش یافت. در سال ۱۲۸۰ هجری قمری، در خارج دروازه دولت (در جنب میدان مشق تهران) جبه‌خانه‌ی بنا کردند. در سال ۱۲۸۸ هجری قمری، چرخ آبی و چرخ بخار تازه‌ی در کارگاه باروت‌کوبی مهران به کار افتاد.

در سال ۱۲۶۸ هجری قمری، جبه‌خانه‌ی مشهد، حدود پانصد ششصد قبضه تفنگ ساخت. در شیراز و محمره و خوانسار و گلپایگان و قزوین و اصفهان نیز کارگاههای اسلحه‌سازی و باروت‌کوبی تأسیس شده بود.^۴

در سه سال و چند ماه صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر، علاوه بر توسعه‌ی صنایع نظامی، اقداماتی نیز برای تأسیس کارخانه‌های دیگر به عمل آمد: کارخانه‌ی نخ‌ریسی در تهران، کارخانه‌ی چلوار-بافی بین تهران و شمیران، کارخانه‌ی حریربافی در کاشان، کارخانه‌های شکرریزی در ساری و بارفروش (بابل) که مواد اولیه‌ی آنها از مزارع نیشکر سازندگان تأمین میشد و تولید قند این دو کارخانه ماهانه ده

خروار بود، کارخانه‌ی بلورسازی درقم، کارخانه‌ی چینی‌سازی در تهران و کارخانه‌های پارچه بافی و زری دوزی و...^۵

همه‌ی این اقدامات و تشبثات، موجب بیداری نسبی سرمایه‌دار ایرانی، و انگیزه‌ی کوشش وی در جهت توسعه‌ی فعالیت‌های تجاری خود شد. سرمایه‌داران خارجی نیز به سرمایه‌گذاری در ایران تشویق شدند، و به دنبال این نهضت، کارخانه‌های دیگری تأسیس گردید که گرچه هیچکدام تسوفیقی چندان چشمگیر نیافت، ولی به‌رحال تکانی را در روند تجاری ایران موجب شد.

کارخانه‌ها و تأسیساتی که تا شروع انقلاب مشروطه موجودیت یافت، و از آنها آگاهی داریم، اینهاست:

۱. کارخانه‌ی ریسمن رسی در سال ۱۲۷۵: این کارخانه واقع بود در قرب قصر قاجار نزدیک به تهران. چرخ بخار و اسباب لازمی آن بمبلغ ۹۵ هزار تومان به توسط محمودخان ناصرالملک ازمسکو خریده شده بود و بعد از چندی کار کردن، معطل ماند و بعد عمارت آن، در ابتدا، مخزن تدارکات حریه شد و بعد ضرابخانه‌ی دولتی، و اسباب بخار و اشیاء آن به مبلغ ۱۵ هزار تومان به توسط میرزا علینقی‌خان حکیم‌الممالک به فروش رفت.
۲. کارخانه‌ی تفنگ‌سازی در تهران در سال ۱۲۷۶: این کارخانه در هر ماه هزار قبضه تفنگ دنگی میساخت.

۳. کارخانه‌ی کاغذسازی در تهران.

۴. کارخانه‌ی شکرریزی در مازندران.

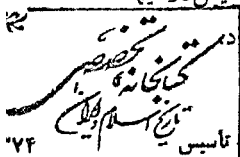
۵. کارخانه چلوآربافی در نزدیکی تهران.

۶. کارخانه‌ی بلورسازی در حدود سال ۱۲۸۵ در تهران ساخته شد و به معلمی مسیو لائونام، بلور بسیار اعلی به‌عمل آورد، ولی بعدها به ملاحظه‌ی نقصان مواد لازم، به هم خورد و بعد در حوالی سال ۱۳۰۵، حاج محمد حسن امین‌دارالضرب کارخانه‌ی دیگری احداث نمود و در سال ۱۳۰۹ «کمپانی

بلژیکی بلورسازی در ایران» کارخانه را راه انداخت، ولی باز بسته شد.

۷. کارخانه‌ی چینی سازی حاج محمد حسن امین دارالضرب در تهران

و کارخانه‌ی حاج عباسعلی و حاج رضا در تبریز که به واسطه‌ی دسایس روسها



به هم خورد و قریب ۱۳۰ هزار تومان به مشارالیهما ضرر وارد آورد.

۸. کارخانه شمع ریزی در تهران.

۹. کاغذگری در اصفهان و تهران.

۱۰. کارخانجات جبه‌خانه در تهران و اصفهان.

۱۱. کارخانه‌ی نساجی اقمشه‌ی کتانی در اصفهان که قشون مسعودی

ظل السلطان از آن منسوجات لباس داشتند.

۱۲. کارخانه‌ی ابریشم تابی در گیلان به دست حاج محمد حسن امین -

دارالضرب. این کارخانه را با اسباب و آلات کامل از لیون (فرانسه) و از

کارخانه‌ی برتو Berthaud به ایران آورده بودند.

۱۳. کارخانه‌ی ابریشم تابی در برکاده نزدیک رشت با سرمایه‌ی روسی

و به دستبازی آقا محمد محسن رشتی ساخته شد ولی به ملاحظات سیاسی و سوء اداره، چندی بعد تعطیل شد.

۱۴. کارخانه‌ی باروط کوبی با چرخهای بخار اروپایی که دولتی بود.

۱۵. کارخانه‌ی چاشنی سازی که در سال ۱۲۷۸ برپا شد.

۱۶. کارخانه‌ی گاز که در سال ۱۲۹۷ با ۳۰ هزار لیتره مخارج به

مباشرت حاج میرزا حسینخان قزوینی سپهسالار در تهران برقرار شد، ولی به

ملاحظه‌ی نبودن زغال تعطیل شد و چند سال بعد یک نفر ایرانی به ۱۰ هزار لیتره

آن را خرید و در سال ۱۳۰۹ فروخت به یک کمپانی بلژیکی موسوم به «کمپانی

عمومی بلژیکی روشنایی و حرارت در ایران». این کمپانی هم، پس از آنکه

ماشینهای زیادی آورد، کارش پیشرفت نکرد و کارخانه بسته شد.

۱۷. کمپانی بلژیکی سوم موسوم به «کمپانی بلژیکی قند سازی در

ایران» با سرمایه‌ی بزرگی به ایران آمد و در زمستان ۱۳۱۳ شروع به چغندر

کاری کرد، ولی مواد خام گران و خرجهای اتفاقی مجبور شد که در سال

۱۳۱۷ کارخانه را ترك نماید و این کارخانه در جنوب غربی تهران، در کهریزك

واقع بود.

۱۸. کارخانه‌ی کبریت سازی که در سال ۱۳۰۸ در نزدیکی تهران در خرازین با سرمایه‌ی اولیه‌ی ۲۰ هزار لیره به‌توسط کمپانی روسی ایجاد شد ولی نتوانست با کبریت اتریش و سوئد رقابت کند و بسته شد.

۱۹. کارخانه‌ی ریسمانریسی که در سال ۱۳۱۲ به‌توسط مرحوم مرتضی قلی‌خان صنایع‌الدوله با ماشینهای بسیار گران ایجاد شد و در ابتدا محصول آن اعلابود، ولی با مال‌التجاره‌ی خارجه از حیث قیمت نتوانست رقابت کند و بسته شد.

۲۰. کارخانه‌ی ریسمانریسی در تبریز. این کارخانه را حاج رحیم‌آقای قزوینی پسر حاج فتحعلی در حوالی سال ۱۳۲۶ بنا نمود.

۲۱. دو کارخانه‌ی پنبه‌پالک‌کنی حاج میرزا علی‌محمد اصفهانی در سزوادر و پسنانسکی Posnansky در نیشابور.

۲۲. کارخانه‌ی چراغ برق در تهران که متعلق بود به حاج حسین‌آقا امین‌دارالضرب. این کارخانه در حوالی سال ۱۳۲۳ از آلمان و از «شرکت عمومی الکتریک» به ایران آورده شد و در سال ۱۳۲۵ شروع به کار کرد و میتوانست تا ۴۰۰۰ چراغ روشنایی بدهد.

۲۳. کارخانه‌ی چراغ برق کوچک دیگری در تهران - در خیابان ارک - که فقط عمارات دولتی را روشنایی میداد.

۲۴. کارخانه چراغ برق مشهد. این کارخانه را حاج محمد باقر میلانی (معروف به رضا یوف) از طرف مظفرالدین شاه، در حوالی سال ۱۳۲۰، از روسیه، به قیمت ۸ هزار تومان، برای روشن کردن حرم رضوی وارد کرد. این کارخانه، علاوه بر حرم رضوی، قسمت خیابان موسوم به «خیابان بالا» را هم که بین کارخانه و حرم رضوی قراردادش روشنی میداد.

۲۵. کارخانه‌ی چراغ برق در رشت و تبریز. کارخانه‌ی تبریز را قاسم خان امیر تومان پسر عالی‌خان والی به آنجا آورده بود و ۱۲۵ اسب قوه داشت.

۲۶. کارخانه‌ی آجرپزی در نزدیکی تهران که متعلق بود به حاج حسین‌آقا امین‌دارالضرب.

۲۷. کارخانه چلوآربافی در نزدیکی تهران که از زمان ناصرالدین شاه

بود»^۶.

۲۸. تأسیسات راه آهن تهران - شاه عبدالعظیم که از زمان ناصرالدین شاه بود و نیز تأسیسات راه آهن محمودآباد - بار فروش که سرانجام نیافت و تأسیسات راه آهن جلفا - تبریز که روسها راه انداخته بودند.

(۲)

این چنین، طی تقریباً صد سال، کارگاههایی با تعدادی کارگر مزدبگیر به وجود آمد و در همین وقت است که با آگاهی نسبی حاصله برای کارگران (که کنون را از بحث از مجاری این آگاهی صرف نظر میکنیم)، تضاد منافع آنان با کارفرمایان و صاحبان سرمایه، شکلی عینی تر به خود گرفت. اختلافات کارگران با کارفرمایان جنبه های مشخص و معینی داشت: میزان دستمزد، شرایط کار، تأمین اشتغال، و گاه صرفاً در گیریهای سیاسی.

پیداست که هیچیک از کارفرمایان، به رضا و رغبت، حاضر به رفع اختلافات حاصله به نفع کارگران نمیشدند، چرا که به هر حال تن دادن به درخواستهای کارگران و پذیرفتن تقاضاهای آنان، موجب بالارفتن هزینه ی کارفرما و کاهش نهایی منافعش میشد. به دنبال تن زدن کارفرمایان از مذاکره و قبول در خواستهای کارگران، برای اینان راه چاره یی جز اقدام دسته جمعی باقی نمی ماند.

ما، درست در گرما گرم انقلاب مشروطه ی ایران، شاهد اینگونه تشبثات گروهی کارگران در ایران هستیم.

در شماره ی اول هفتگی صور اسرافیل (تهران، پنجشنبه ۱۷ ربیع الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری برابر ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی) آمده:

«... در چند ماه پیش از این، شرکت ایرانی راه تهران و خراسان، تسطیح و ساختن راه تهران تا سمنان را به دو نفر روس «پلاتانوف» و «زاکالوفسکی» - که سابقاً هم جاده‌ی قزوین و همدان را ساخته‌اند - به‌مقاطعه دادند. یکی از شرایط مقاطعه‌نامه این بود که باید عملجات و مقاطعه‌گرهای جزء، ایرانی باشند. ولی این دو نفر به‌عذر اینکه ایرانیها از عهده‌ی راهسازی برنمی‌آیند، این فصل‌کنترات را ترك کرده و عده‌ی روس و یونانی را سرکار آورده و راه را به قطعات كوچك قسمت نموده و از طرف خود بدانها مقاطعه دادند.

یکی از این مقاطعه‌گران جزء که از قشلاق تا ده نمک‌خوار را مقاطعه کرده «گزانتوپول» یونانی تبعه‌ی عثمانی است که متجاوز از پانصد نفر عملیه فقیر بیضاعت مسلمان را در قسمت مقاطعه‌ی خود به کار واداشت، و در مدت پنج‌ماه یک‌دینار به آنها نداد و همه را به وعده‌ی امروز و فردا فریب داد، و آن بیچاره‌ها هم به‌قرض و نسیه از دهات عرض راه - به هرطوری که بود - معیشت کرده و به امید مزدگرفتن تأمل کردند. گزانتوپول خودش در تهران بود. عملجات برای وصول‌طلب خود به تهران آمده و به اغلب ادارات دولتی شکایت و تظلم کرده، نتوانستند دیناری از او دریافت کنند. روسیها هم می‌گویند ما وجه را به او پرداخته‌ایم.

آخر عملجات مجبور شدند که از تهران مراجعت نمایند، و در راه به قوت شخصی حقوق خود را بگیرند. در ماه گذشته که مسیو «دوبوروك» بلژیکی از طرف شرکت، به همراهی زاکالوفسکی و پلاتانوف، برای تحویل گرفتن راه به‌طرف سمنان رفتند، یکصد نفر عمله در قشلاق و یکصد و پنجاه نفر دیگر در پاره جمع شده از حرکت ایشان ممانعت کردند».

بله . وقتی ادارات دولتی نتوانستند - یا نخواستند - احقاق حقوق کارگران را بکنند، خودشان « به قوت شخصی حقوق خود را» گرفتند.

در ۴ شوال ۱۳۲۴ هجری قمری برابر ۲۱ نوامبر ۱۹۰۶ میلادی،

صیادان انزلی به امتیاز شیلات لیانازوف اعتراض کردند. رابینو مینویسد :

« مالاچیهای [: ماهیگیران] انزلی در تلگرافخانه متحصن شدند و گفتند [از این پس] هرچه ماهی صید کردیم بایستی مال خودمان باشد. تاکنون لیانازوف، هر ماهی صوف را، یکشاهی به آنها میداد. میان صیادان انزلی و اجزاء حکومتی نزاع شد و یک نفر صیاد کشته شد. وزیر اکرم با شریعتمدار برای اسکات مردم، [از رشت] به انزلی رفتند. مردم در مجلس آنجا، آشکارا به شریعتمدار فحشها دادند. حکومت و شریعتمدار، بدون آنکه قراری بتوانند به کار صیادان بدهند، از انزلی معاودت کردند. اهالی رشت، در باب امتیاز لیانازوف، در باب صید ماهی و خرید ماهی صوف با اهل انزلی به صدا درآمدند و میخواستند بسایگوتی به امتعهی روس بکنند»^۷.

بله. وقتی دولت ، بدون در نظر گرفتن مردم ، امتیازی را به بیگانگان میدهد، آنانکه حقوقشان پایمال شده، در مقام جبران آن برمیآیند.

در ماه صفر ۱۳۲۵ هجری قمری برابر ماه اپریل ۱۹۰۷ میلادی، کرجی بانهای انزلی تقاضای اضافه کرایه برای بارهایی که از کشتیهای روسی خالی میکردند، کردند، ولی شرکتهای صاحبان کشتیها، گوششان به این تقاضاها بدهکار نبود. از این رو، کرجی بانها هم بر آن شدند که به قوت شخصی اقدام کنند. رابینو مینویسد:

« کرجی بانها باهم متحد شدند که به بارگاه دریا، برای آوردن یاشکها [: بسته ها، صندوقها، جوالها] از کشتی، که همیشه مشغول بوده، نروند تا کشتیها در باب اضافه کرایه ی آنها قراری بدهند، و از آن زمان است که کشتیها وارد

دهته‌ی انزلی، بارها را خالی میکنند، در حالتی که تا آن روز کشتی هیچ معمول نبود [که] از بارگاه به انزلی بیاید»^۸.

در ۲۲ جمادی‌الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری برابر ۲ آگوست ۱۹۰۷ میلادی، کارگران کارخانه‌ی برق تهران تقاضاهای حق‌به‌بایی از کارفرمای خود - حاج حسین آقا امین‌دارالضرب - داشتند. آنان تقاضای حقوق ایام تعطیل، لباس کار و برقراری خسارت نقص عضو داشتند. وقتی دیدند که با تقاضا و خواهش، مقصودشان برآورده نمی‌شود، دست به اعتصاب زدند. در شماره‌ی ۸۴ سال اول روزنامه‌ی حبل‌المتین (تهران، چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری) آمده است:

« عملجات چراغ برق تهران، سه روز متوالی تعطیل و گرو کرده بودند، و بسدین سبب قسمتی از شهر در خاموشی و تاریکی بسرود، لکن شب دوشنبه، چراغها همه‌جا روشن، و گویا غاثه مرتفع گردید. روز یکشنبه عموم عملجات به اداره‌ی حبل‌المتین آمده و خواهش کردند مطلبشان را که علت تعطیل است درج کنیم. خلاصه‌ی حرفشان این بود:

جمعه‌ها را به ما مواجب داده، یعنی روز مزدی نبوده، مثل مستخدمین همه‌ی ادارات، شهریه بگیر باشیم.

ملبوس نیز به قدر کفایت به ما بدهند، زیرا شغل ما طوری است که لباس زود پاره میشود و استطاعت نداریم سالی چند دست ملبوس بخریم.

حال، یا درست با ما رفتار کنند، یا نوشته‌ی رضایتنامه داده، مرخص نمایند تا به کار دیگر مشغول شویم.

مطلب دیگر ما آنکه: در تمام دنیا رسم است کمی که به واسطه‌ی خدمت یک اداره، معیوب شد و صدمه‌ی بدنی بدو رسید، موابجی در حقش برقرار میکنند که تا زنده است میگیرد و بسا میشود به اولاد او هم میدهند. اینک چندتن از ما در خدمت این کارخانه معیوب شده‌ایم. مثلاً فتح‌الله افتاده

پایش ناقص، سید غلامحسین شانه‌اش معیوب، سید علی بند دستش عیب کرده، میرزا آقا از درخت افتاده دستش ناقص شده. چگونه انصاف حکم میکند که ما را با این حال اخراج کنند».

کارگران تراموای تهران، گرچه مقررات کار و استخدام داشتند، ولی آن را کامل و وافی به مقصود خود نمیدانستند و تقاضای بهبود شرایط کار - از جمله برقراری مرخصیهای قانونی - را داشتند. در شماره‌ی ۸۸ روزنامه‌ی حبل‌المتین (تهران، ۲ رجب ۱۳۲۵ هجری قمری برابر ۱۲ آگوست ۱۹۰۷ میلادی) آمده است:

« عملجات تراموای شهری بازگله دارند و میگویند قانونی که برای ما نوشته‌اند کافی نیست. مثلاً رسم است در تمام دنیا، در سال چند روز تعطیل میدهند و به ماداده نشده».

تلاشها و اعتصابهای متعدد کارگران برای بهبود شرایط کار، و پیروزیهای نسبی حاصله برای آنان، دیگر قشرهای جامعه را نیز متوجه این راه و شیوه‌ی عمل کرد. کارمندان دولت نیز برای پیشبرد مقاصد خود اعتصاب را وسیله‌ی قاطع یافتند. از جمله، کارمندان وزارت امور خارجه بودند که دست به اعتصاب زدند و به دنبال نامه‌یی که برای وزیر امور خارجه‌ی وقت - سعدالدوله - فرستادند، دست از کار در آن وزارتخانه کشیدند. در شماره‌ی ۱۲۹ روزنامه‌ی حبل‌المتین (تهران، ۲۲ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری برابر اول اکتبر ۱۹۰۷ میلادی) آمده است:

«چندروز است [که] اجزاء و مستخدمین [وزارت] امور خارجه دست از کار کشیده و عموماً تعطیل نموده‌اند، و پیش از شروع به گرو، غریضه‌یی

به وزیر امور خارجه نوشته و در آن عريضه مطالبی را که باعث بر اقدام این عمل گردیده شرح داده اند... سواد عريضه‌ی مزبوره:

«خدمت ذیشوکت جناب مستطاب اجل اکرم امجد افخم عالی آقاسی
سعدالدوله وزیر امور خارجه دامت شوکته :

از روزی که به خواست خداوند، اراده‌ی مقدسه‌ی همایون روحفاده
به بسط مشروطیت و نشر عدالت در ایران مقرر رفت، برای اینکه امور مهمه‌ی
وزارت امور خارجه که اول اداره‌ی حفظ حقوق مملکت و ملت است به مشورت
وصحت پیشرفت نماید، به انعقاد مجلس کمیسیون، مرکب از رؤسای ادارات
وصاحبمنصبان وزارت خارجه مقرر گردید که مسائل مهمه و تعیین مأمورین در
مجلس کمیسیون مذاکره و تصویب بشود و این ترتیب همینطور معمول بود.
بعد از آنکه جناب مستطاب عالی به مقام وزارت امور خارجه نایل شدید، به
مناسبت اینکه از متقدمین اجزای وزارت خارجه بودید و اجزای وزارت خارجه
را کاملاً میشناختید، اجزای وزارت خارجه کمال امیدواری را حاصل کردند
که بعد از این بهتر از سابق انتظام کمیسیون وزارت خارجه تکمیل وامورات
بیشتر به احتیاط خواهد گذشت. ولیکن - متأسفانه - طولی نکشید و امیدواریهای
اعضای وزارت خارجه بکلی قطع گردید. زیرا که:

اولاً: در ابتدای رجوع به وزارت خارجه به جناب مستطاب عالی،
خواستند سبقت در دیدن سفر فرموده، خودتان تشریف برده، در هر جا کارتی
بگذارید. از افراد رؤسای وزارت خارجه استعلام فرمودید، همه عرض کردند
که معمول نیست و باید وزرای مختار سبقت در دیدن نمایند. با این حالت،
جناب مستطاب عالی اعتنا به این عرض آنها نفرموده، گویا به مشورت با اطراف
خود، تصویب فرمودند که يك حق بزرگ شریف وزارت خارجه را که در
سوابق ایام - که [وزارت خارجه] اساس هم نداشت - معمول بود، ترك شده،
وازمیان رفت.

ثانیاً: در ابتدای تشریف فرمایی به وزارت خارجه که به رؤسای ادارات
که سالها خدمت [کرده] و زحمت کشیده بودند وعده‌ی نزدیک به ارتقاء مقام
و مأموریتهای بزرگ فرمودید. طولی نکشید که همان وعده‌ها را به صورت
دیگرنسخ فرمودید .

ثالثاً: نوشتجات مهمی وزارت خارجه را که نشر آنها باعث تضییع حقوق ومسئولیت‌های عمده می‌تواند بشود، امروزه وقتی به دست رؤسای ادارات وزارت خارجه می‌رسد که ازچندین راهدارخانه‌ها گذشته و به هیچوجه اطمینان به حفظ مطالب آنها باقی نمانده است.

رابعاً: در بدو تشریف فرمایی به وزارت خارجه که میبایستی نسبت به این اجزاء خدمتگزار دولت اظهار ملاطفتی بفرمایید، ملاحظاتان آنطور که اقتضا کرد که از رفتار به چند نفر اجزای وزارت خارجه اهانت فرمودید.

خامساً: بدون اینکه مطلبی را به مشورت در مجلس کمیسیون رجوع بفرمایید، شخصی را که البته خودش خوب میداند که نمیتواند به هیچک از رؤسای وزارت خارجه مقدم بشود [ممتازالدوله]، به معاونت و ریاست وزارت خارجه برقرار فرموده‌اید.

بنابراین، چون دیگر با این ترتیبات، شرف و افتخاری در وزارت خارجه‌ی امروزه برای این بندگان باقی نمانده است، اطلاعاً عرض میکنیم که دیگر در این اداره کار نخواهیم کرد. زیاده عرضی نیست».

روزنامه‌ی حبل‌المتین، بعد از نقل متن نامه‌ی بالا، تلاشی در رد دلایل اعتصابیان کرده، بعد از شاهد آوردن از گذشته، مینویسد:

«اجزاء يك چنین وزارت خانه‌ی معظمی، جایز نیست [که] مثل عملجات [کارگران] گرو کرده، کار را تعطیل کنند. بلی، حق دوا دارند: یکی آنکه به محکمه‌ی علیا شکایت کرده، مطالبه‌ی احقاق حقوق و شرف نمایند، دوم آنکه استعفاء از مشاغل داده از کارکناره کنند».

(۳)

آنچه در بالا گذشت. بی آنکه در مقام شرح و بسط و تحلیل وقایع

برآیم- نمونه‌هایی است از نخستین تجلیات نهضت کارگری در ایران. اگر بیشتر جستجو شود، دور نیست که اسناد و مدارك دیگری دال بر اینگونه حرکات به دست آید. ختم مقال را با حرکت دیگری از کرجی بانهای انزلی به پایان می‌برم.

در ذیحجه‌ی ۱۳۲۹ هجری قمری، به دنبال التیماتوم روسیه‌ی تزاری، سپاهیان روسی، شمال ایران را اشغال کردند. در التیماتوم روسیه‌ی تزاری آمده بود که از آن تاریخ، روابط سیاسی میان ایران و روسیه‌ی تزاری قطع می‌شود، لکن روابط تجاری، کساکان، از مجرای کنسولگریهای روسیه، برقرار خواهد بود. جمعیت‌های سیاسی ایران، برای مقابله با روسیه‌ها و لطمه زدن به منافع تجاری آنان، در آغاز، مبارزه‌ی منفی را برگزیدند و کالاهای روسی را تحریم کردند، ولی کرجی بانهای انزلی- که پیشتر، بارها، اعتصابات کارگری را تجربه کرده بودند- پارا فراتر گذاشته، بر آن شدند که از تخلیه‌ی بسارهای کشتیهای روسی نیز خودداری کنند. محمد باقر گوه‌رخای (امجدالواعظین تهرانی) که در این هنگام خود در انزلی بوده است، می‌نویسد:

«جمعیت کرجی بانان که وجودشان در انزلی بسیار مورد احتیاج بود، اظهار کردند: تا زمانی که قشون اجانب در خاک ایران است، محمولات پاراخودها را حمل و نقل نخواهند کرد و از دریا خارج نخواهند نمود، حتی اگر از گرسنگی بمیرند... کرجی بانان انزلی بکلی دست از کار کشیدند و محمولات پاراخودها خارج نشده، به حال وقفه ماند»^۹.

روسیه‌ها به آزار و دستگیری کرجی بانان اعتصابی پرداختند.

دیگر کارگران انزلی نیز به کرجی بانان پیوستند و اعتصاب ابعادی بزرگتر یافت. امجدالواعظین، جای جای، از آزار و دستگیری کارگران اعتصابی انزلی توسط روسیه‌ها، یاد میکند.

۱. مفتون دنبلی، عبدالرزاق بیک: مآثرسلطانیه، چاپ دوم، به اهتمام غلامحسین صدری افشار؛ تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱. صفحه‌های ۱۳۲-۱۳۳ و ۱۴۳.
۲. تره‌زل، آلفونس: یادداشت‌های ژنرال تره‌زل، به اهتمام ژنرال ژ. ب. دوما، ترجمه‌ی عباس اقبال؛ تهران: انتشارات شورای نظام، ۱۳۱۵. صفحه‌ی ۷۱.
۳. اقبال آشتیانی، عباس: «تاریخ روزنامه نگاری در ایران»، ماهنامه‌ی یادگار (تهران)، سال اول، شماره‌ی ۷، دیماه ۱۳۲۳.
۴. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه‌ی بعدی)، محمد حسن خان: مرآت البلدان، چهارجلد؛ تهران: ۱۲۹۴-۱۲۹۷ هجری قمری.
۵. آدمیت، فریدون: امیرکبیر و ایران، چاپ دوم؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۴. صفحه‌های ۲۱۸-۲۲۶.
۶. جمالزاده، سید محمدعلی: گنج شایگان؛ برلین: انتشارات کاوه، ۱۳۳۵ هجری قمری. صفحه‌های ۹۳-۹۵.
۷. رابینو، ه. ل.: مشروطه‌ی گیلان، به کوشش محمد روشن؛ رشت: کتابفروشی طاعتی، ۱۳۵۲. صفحه‌های ۱۵۵-۱۵۱. در متن این مأخذ آمده که اهالی انزلی با اهالی رشت به صدا در آمدند، و حال آنکه به صدا در آمدن اهالی رشت با اهالی انزلی درست ترمینماید.

۸. رایینو، ه.ل.: همان مأخذ، صفحه‌های ۱۳-۱۴.
۹. گوه‌رخای (امجدالواعظین تهرانی)، محمد باقر: گوشه‌ی از رویدادهای انقلاب مشروطیت ایران؛ تهران: مرکز نشر سپهر، ۱۳۵۵. صفحه‌ی ۶۶.
۱۰. گوه‌رخای (امجدالواعظین تهرانی)، محمد باقر. همان مأخذ، صفحه‌های ۶۹ و ۷۳.

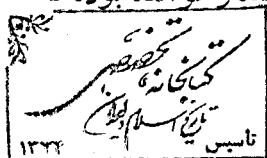
حاشیه‌ها

هم اکنون که این یادداشت را مینویسم، جلد اول از سه جلد کتابی زیر دست من است که عنوان آن «فراموشخانه و فراماسو نری در ایران» میباشد. تاریخ مقدمه‌ی این کتاب اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ و تاریخ چاپ آن آبان ماه ۱۳۴۷ است. (بگذریم که در پشت صفحه‌ی عنوان این کتاب وانمود شده است که همین کتاب قبلاً در ژانویه‌ی ۱۹۶۸ یا به عبارت دیگر در دی ماه ۱۳۴۶ در ایتالیا نشر شده، و این از بن صحت ندارد، و دلایلی عدیده حکایت از آن دارد که همین چاپ آبان ماه ۱۳۴۷ تهران، نشر اول آن کتاب است). در صفحه‌ی ۵۸۱ این کتاب، عیناً چنین آمده است:

«متن مرانامه اصول آدمیت که بعداً نقل میشود از صفحه ۴ تا ۳۵ چهار رساله میرزا ملکم خان آمده است. این رسالات را عبدالله تهرانی مشهور به کاوه در روز ۱۵ صفر ۱۳۲۶ هـ (۱۹۰۸ م) در ۹۸ صفحه کوچک در تهران منتشر کرده است. ناشر در پایان چهار رساله می نویسد «خادم وطن عبدالله تهرانی مشهور به «کاوه» محض اشاعه آثار خامه جناب اشرف پرنس ملکم خان نظام الدوله و خدمت بفرزندان ایران این رسائل را بطبع رسانید. ۱۵ صفر ۱۳۲۶» در مقدمه چهار رساله «اصول آدمیت، مفتاح، حجت و توفیق امانت» نوشته است...» .

از مسامحات نویسنده‌ی این تکه - مثلاً، اینکه اصول آدمیت از صفحه‌ی ۴ تا ۳۵ چهار رساله نیست، بلکه از صفحه‌ی ۱ تا ۳۵ است و سه صفحه‌ی اول، همان مقدمه‌ی عبدالله کاوه بر چهار رساله است،

و اینکه «در ۹۸ صفحه کوچک» بیمعنی است (یعنی صفحه‌ی کوچک هیچ مقیاس و ملاکی به دست خواننده‌ی که مجموعه‌ی چهار رساله را ندیده باشد نمیدهد. قطع وزیری نسبت به قطع رحلی کوچک است و قطع رقعی نسبت به قطع وزیری و...) و باید مینوشت: «در ۳ صفحه مقدمه و ۹۸ صفحه متن، به قطع جیبی...» - در می‌گذریم. هرچه هست، از این نوشته و نقل پیدا است که نویسنده‌ی کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» لاقلاً تا اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ مجموعه‌ی چهار رساله‌ی «اصول آدمیت»، «مفتاح»، «حجت» و «توفیق امانت» را که عبدالله کاوه در یک مجلد نشر کرده است، دیده و خوانده بوده که از آن نقل میکند.



□

باز کتاب دیگری هم اکنون زیر دست من است که عنوان آن «میرزا ملکم‌خان، زندگی و کوششهای سیاسی او» و از انتشارات بنگاه مطبوعاتی صفیعلشاه با همکاری انتشارات فرانکلین، می باشد. تاریخ مقدمه‌ی این کتاب خردادماه ۱۳۴۸ و تاریخ چاپ و نشر آن اسفندماه ۱۳۴۹ است. در صفحه‌ی ۱۳۲ این کتاب، در بخش «رسالات ملکم»، بعد از شماردن ۲۴ رساله، عیناً چنین آمده است:

«۲۵. حجت.

این رساله تاکنون به چاپ نرسیده، ولی رونوشتی از آن جزء رسالات دستنویس میرزا عباسقلی خان آدمیت موجود است».

نه تنها در صفحه‌های ۱۸۰-۱۸۲ این کتاب، مجموعه‌ی چهار

رساله‌یی که عبدالله کاوه‌ی تهرانی نشر کرده، جزو مآخذ نیامده، بلکه از آن تکه‌یی که از صفحه‌ی ۱۳۲ همان کتاب نقل کردم پیداست که مؤلف کتاب «میرزا ملکم‌خان، زندگی و کوششهای سیاسی او» لااقل تا خرداد ماه ۱۳۴۸، آن مجموعه را ندیده بوده که درباره‌ی رساله‌ی حجت که یکی از رسائل منتشره در همان مجموعه است، مینویسد: «تاکنون به چاپ نرسیده».



خوب، اینها تا اینجا معلومات بود. حال مسأله: در هردو کتاب یاد شده، یعنی هم در کتاب «فراموشخانه و فراماسوئری در ایران» و هم در کتاب «ملکم‌خان، زندگی و کوششهای سیاسی او»، مؤلف یکتا یعنی «اسماعیل راثین» شناسانده شده است. این چطور ممکن است؟ یعنی چطور ممکن است که مؤلف این دو کتاب یکتا باشد ولی در کتاب اولش که لااقل تا اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ آن را نوشته بوده و به چاپخانه سپرده از مجموعه‌ی چهار رساله‌ی ملکم‌خان که پیشتر در صفر ۱۳۲۶ هجری قمری در تهران نشر شده یاد کند و مشخصات آن را برشمارد و حتی از آن مجموعه نقل هم بکند، ولی در کتاب دومش که دو سال و یکماه بعد تألیف آن را تمام کرده و به ناشر سپرده از همان مجموعه بی‌اطلاع باشد؟

از آنچه در بالا، از این دو کتاب نقل کردم پیداست، و بدقول محصلین دبیرستانی «واضح و مبرهن است» که مؤلف این دو کتاب نمیتواند یکتا باشد، و این از عجایب روزگار است که دو تن درباره‌ی موضوعی واحد چیز بنویسند و در یک کشور و در یک شهر و به یک

زبان منتشر کنند که هم اسم اول «اسماعیل» و هم نام فامیل «رائین» داشته باشند!

نکند «اسماعیل رائین» اسم مستعاری است که دو تن مؤلف جدا از هم، برای کتابهای خود انتخاب کرده‌اند تا چهره‌ی خود را در پس این نقاب بپوشانند؟

البته، این سوال بدان معنی نیست که شخصی به نام «اسماعیل رائین» وجود ندارد، بلکه من معتقدم چنین شخصی وجود خارجی دارد و میدانیم که نشر کردن کتابی به نام مستعاری که وجود خارجی نداشته باشد، خواننده را نسبت به نوشته بی‌اعتماد میکند و حال آنکه نشر کردن کتابی به نام شخصی که دیگران نیز وی را بشناسند میتواند بیشتر گول بزند و اعتماد خواننده را جلب کند و کتمان نام و عنوان نویسنده‌ی اصلی هم بیشتر مقدور است.

من، آن دو تن مؤلف اصلی (ghostwriters) را نمی‌شناسم. البته احتمالاتی میشود داد، ولی میان احتمال و یقین فرسنگها فاصله است. هر کس این احتمال مرا به یقین برساند، خدایش زیارت شط «تایمز» نصیب فرماید. و چه بهتر اگر خود آقای اسماعیل رائین این کار را بکند، ولی من مطمئنم که نخواهد کرد.

یکشنبه ۴ اپریل ۱۹۷۶ Los Angeles

ناخنك !

در صفحه‌های ۸-۱۱ شماره‌ی ۹۸ ماهنامه‌ی نگین (تهران، تیرماه ۱۳۵۲) مقالتی انتشار یافت تحت عنوان «مختصری در باره‌ی تاریخ

مزدك» كه نام نويسنده‌ی آن برجبين يا در پايان مقاله نبود. اين مقاله گرچه ناقص و ابتر بود، ولی برای من آشنا بود و نويسندى آن را ميشناختم. گمان بر دلم لايسد نويسنده نخواستۀ اسمش را ياد كند. دنباله‌ی آن مقاله در صفحه‌های ۳۱-۳۵ و ۵۶ شماره‌ی ۹۹ ماهنامه‌ی نگين (تهران، مردادماه ۱۳۵۲) نشر شد كه اينبار نويسنده‌ی آن «پرتو. ع.» ياد شد بود. گمان بر دلم كه نويسنده‌ی مقاله، بعد از سالها قلمزنى ورسيدن به اشتهار، هوس كرده برای خود نام مستعارى انتخاب كند. تا اينكه در اسفند ماه همان سال ۱۳۵۲، كتابچه‌یى در ۵۵ صفحه به قطع رقى از انتشارات «نشر اندیشه» منتشر شد، با همان عنوان دو مقاله‌ی يادشده در ماهنامه‌ی نگين، كه در شناسنامه‌ی كتابچه آمده بود: «چاپ اول: مجله‌ی نگين ۱۳۵۲» كه ميرساند اين كتابچه، نشر مجدد همان مقالات منتشره در ماهنامه‌ی نگين است، نهايت آنكه اينبار نام نويسنده به طور نسبۀ كامل «پرتو علوى» ياد شده بود.

عجب! مگر ميشود؟ آخر چطور؟

من، هم نويسنده‌ی اصلى مقاله را ميشناختم و هم اين «پرتو علوى» را، و شكى برايم نبود كه «پرتو علوى» اسم مستعارى نيست كه نويسنده‌ی اصلى براى خود انتخاب كرده باشد. «پرتو علوى» آدمى است حى و حاضر (چون آگهى فوتش را جايى نخوانده‌ام) و اسم كاملش «سيد عبدالعلى علوى» است و «پرتو» تخلص شاعرى‌وى است (نگاه كنيد به صفحه‌های ۶۰-۶۲ نخستين كنگره‌ی نويسندگان ايران، تهران ۱۳۲۶. اين آقارا با «دكتر سيد عبدالعلى علوى نايينى» كه سردبيرى سه شماره‌ی مجله‌ی محيط، تهران ۱۳۲۱ را به عهده داشت اشتباه نكنيد) ولى نويسنده‌ی

اصلی آن مقاله‌ها که به صورت ناقص در ماهنامه نگین و در این کتابچه منتشر شده ، سید محمدعلی جمالزاده است که نخستین بار آن مقاله را به طور کامل در شماره‌های ۳-۵ سال اول دوره‌ی جدید ماهنامه‌ی کاوه (برلن ۱۹۲۰ میلادی) تحت عنوان «بالشویسم در ایران قدیم (مزدك)» منتشر کرده است.

بله. میبینید که شده است. خیلی صاف و پوست کنده ، يك بابایی (به اسم «پرتوعلوی») ، جایی، به ماهنامه‌ی کاوه‌ی برلن دست یافته، مقاله‌ی (یعنی مقاله‌ی «بالشویسم در ایران قدیم (مزدك)») را برگزیده، سروته‌اش را زده ، و بقیه را بدون يك واو پس و پیش، بی آنکه از نویسنده‌ی اصلی مقاله (یعنی سید محمدعلی جمالزاده) یادی کند ، به اسم خودش به ماهنامه‌ی نگین داده . اول میترسیده که گندش در آید. به همین اعتبار هیچ اسمی به عنوان نویسنده در قسمت اول مقاله یاد نکرده . بعد دیده که خلق الله گرفتار نان شب و خرج مدرسه‌ی بچه هستند و کسی ملتفت نیست. در قسمت دوم که نشر میشده ، نام اختصاری خودش «پرتو.ع.» را آورده که اگر کسی فهمید ، حاشا کند. بعد دیده که نخیر اینهمه هارت و پورت اهل قلم راه به جایی نمیرد. هر دو مقاله را از نگین جدا کرده و به «نشر اندیشه» سپرده و نام نامیش را برجبین کتاب کوبیده . حیا هم نکرده.

(قسمت اول مقاله‌ی «بالشویسم در ایران قدیم (مزدك)»، در مقالات حسن تقی‌زاده ، کتابخانه‌ی تهران ، ۱۳۲۲، به عنوان مقالتی از سید حسن تقی‌زاده نقل شده ، پس از نقل آن، ناشر متوجه اشتباه خود گردیده و در پشت صفحه‌ی عنوان مقالات، به این اشتباه اشارت کرده است).

در باره‌ی یادداشت اول، و همچنین نقد «کاروند کسروی» در دفتر سوم نقد و تحقیق، تکه‌یی در راهنمای کتاب (سال بیستم، شماره‌های ۵-۷، مهر - مرداد ۱۳۵۶، صفحه‌های ۵۲۲-۵۲۳) نشر شد. در باره‌ی این تکه، مقالتی نسبتاً پرطول و تفصیل نوشتم و در آن، عدم آگاهی ایرج افشار از مسائل تاریخی و همچنین غرضورزی وی را در تأیید و تکذیب افراد، نشان دادم و بر آن بودم که در همین دفتر نقد و تحقیق انتشارش دهم، ولی همچنانکه ملاحظه می‌کنید - صفحات نقد و تحقیق محدود است و نوشته‌هایی اساسی‌تر از تحلیل نوشته‌ی ایرج افشار حاضر دارم که بیشک نشرشان واجب‌تر است. راستی را وقتی هزاران موضوع بنیادی وجود دارد که در این وانفسای نوشتن و نوشته جایشان خالی است، خواننده‌ی با فراست نقد و تحقیق را چه لازم کرده که بداند مثلاً ایرج افشار تفاوت معنی و بار واژه‌های «طنز»، «ریشخند»، «گوشه» و «کتابه» را نمیداند. چرا باید وقت و پول خواننده‌ی نقد و تحقیق را صرف این کرد که مثلاً ایرج افشار فارسی خواندن نمیداند یا اینکه به صرفه‌اش نیست که فارسی را درست بخواند. بله، به این اعتبار از نشر آن مقالات هم چشم پوشیدم که «همانا فرض‌تر زان کار دارم».

اگر ایرج افشار - آنچنانکه در همان تکه از راهنمای کتاب اظهار تمایل کرده است - باز هم مایل باشد، میتوانم هم مقالات قبلی را که یاد آن را در یادداشت دفتر سوم نقد و تحقیق کردم، و نیز همین مقالات را، برای نشر به راهنمای کتاب بدهم، ولی «بشرطها و شروطها»!

اولاً: مقاله‌ها را بدون حذف نشر کند (کاری که هر ناشری باید بکند و ایرج افشار در راهنمای کتاب به ندرت نوشته‌یی را بدون حذف منتشر میکند).

ثانیاً: حق پاسخ گفتن برای من را محفوظ بدارد (کاری که باز ایرج افشار در راهنمای کتاب رعایت نمی‌کند و با آوردن عباراتی مثل: «این بحث را خاتمه شده تلقی میکنیم» ریش راهنمای کتاب را خلاص میکند).

ثالثاً: نمونه‌های چاپی مقاله‌ها را به مصححی امین بسپارد که اگر حذف و غلطی در آنها بود به عذر «گرفتاریهای چاپی» که غالب ناشران بدان متوسل میشوند، چنگ نکند.

اگر ایرج افشار، همین حاشیه را بدون کم و کاست در راهنمای کتاب نقل کرد و در زیرش تمایل مجدد خود را به نشر این دو مقاله در راهنمای کتاب، یاد کرد، آنوقت میتواند مقاله‌ها را از ناشر همین دفتر نقد و تحقیق بگیرد.

آقای ایرج افشار: اگر ریگی به کفشتان نیست، این حاشیه را چاپ کنید و به دنبال آن، دو مقاله یاد شده را از ناشر همین دفتر نقد و تحقیق بگیرید و انتشار دهید.

روزینامه

روزینامه‌ی کیهان در ۱۰ دی ماه ۱۳۵۶ (به شماره‌ی ۱۰۳۵۳) به مناسبت سفر جیمی کارتر رئیس جمهوری ایالات متحده‌ی امریکابه ایران، ویژه‌نامه‌ی ضمیمه کرد که در آن، فصلی از کتاب «تاریخ روابط

ایران و ممالک متحده‌ی امریکا» تألیفی این قلمزن را، مثله شده، به چاپ رسانید. در آن نقل، به هیچ وجه به مأخذ آن اشاره نکرد، بلکه نام مرا چنان برجبین مطلب نقش داد که گویی من نیز به دنبال «روزی»، برای «روزنامه‌ی کیهان» مقالاتی نوشته‌ام.

کیهان و کیهانیان، و همه‌ی روزنامه‌های زمانه را، مردم، خوب می‌شناسند. مرا از سالها بدین سوی با «روزنامه‌ها» هیچگونه سروکاری نبوده و نیست.

